

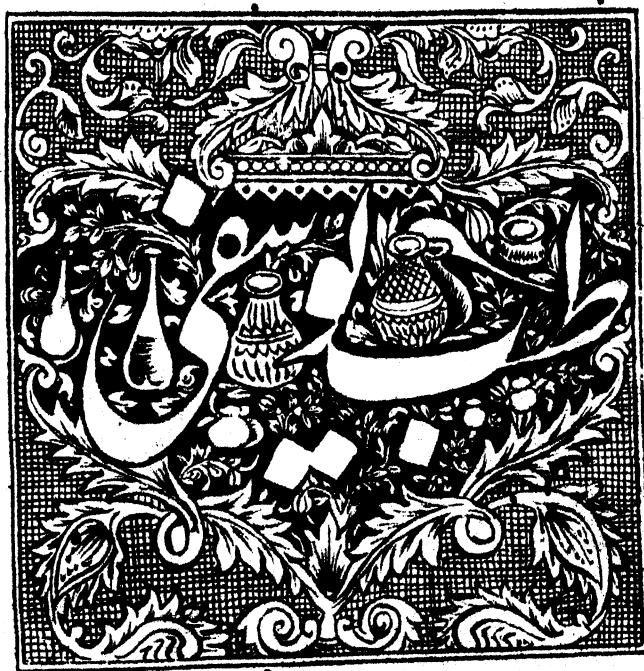
UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234116

UNIVERSAL
LIBRARY

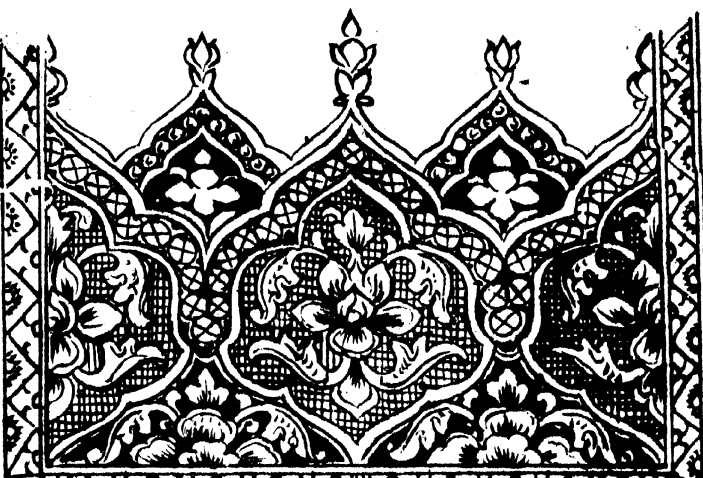
مختصر توحید علی الله فهو حکیم

اعلم اصحاب علم الابدان و سلم الادیان هزاران هزار سپاس بدرگاه حضرت باری
عز و جود که کتاب فیض انتساب در علم طب لاجواب به چند رساله ای نظم اسمعی با فیض و



از تصانیف ارطوی زمان خالولون دوران محمد یوسف خان مرعوم غفر له
بتصویر و مقابله مقرب حضرت خدای حکیم حکیم میر عبد الرحیم صاحب اودام الله فیضه

مطبع در عینیت طبع در
دری صد سیب الله



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمدنا محمد و حکیمی را که بقانون حکمت و کمال الصناعت رحمت و رافع انواع
امراض و دافع هضات امراض است جلّت اعلاّه و عمت نعماده و رؤف مهادّه
رسولی را که بجاوی رسان و زبده نبوت طیب است و شفا صده ملت
است صلی الله علیه و علی عتره و صحابه جمیعین الی یوم الدین و بعدّه
چنین گوید بنده فقیر و کینه خیر استغنی بشفا و النافع لمجیب یوسف بن محمد
بن یوسف الطلیبی شهریه یوسفی ستر الله تعالی عبودیه و غفره توبه که چون
بتوفیق حضرت فیاض رساله علاج الامراض که علاج بر مرض و دوائی
بر عرض در وی مسطور و مذکور است، صورت التیام و سمت انتظام یافت و سر
مطالع آن بعضی از فضلائی دیدار که ایشان را با این ضعیف بمقدار انتفا
می بود مشرف گردیده اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طریق تریب
امکبات که در آن رساله همین معین شده باز ولید فراید و فراید نواید از علا
امراض و امارات امراض و غیره باید نوشت تا از مطالع آن کافه نام را از

خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم که می آید
 الفواید موسوم است مصروف گشت امیدواری بنهایت بی علت باری عزوجل
 آن است که بفرصت عین رضا مقرر و منور گردد و آلا ن وقت الشروع بی ا
 بعون الملک المبعود علاج امراض بطریق صداع خواهش غلطی از اختلاط
 بود خواه چیزی دیگر از گرمی و سردی خشکی و تری بی ماده و غیر آن رباعی

ای دیده ز دروسدات ریخ و عنای	ترک حرکت کن بطلب راحت را
خطمی و بنفشه و سبوس گندم	مجموع بخوشان و در آتش نه با

صفت شربت پاشویه مذکور کل خطمی و بنفشه از هر یک سه درم سبوس گندم پانزده درم تری
 در چهارین آب جوشند تا نزدیک بسته من آید نیم گرم پاشویه کنند صداع و سوس
 یعنی دروسر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی آن است رباعی

ای دروسر تو گشته از خون پیدا	اگر بتوانی رگ سر از وی بکش
شربت ز کلاب و قند و آب یسوی	ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا

طریق ترتیب شربت مذکور قند سفیده و مشقال در صفت قاشق آب
 و صاف کرده نیم قاشق کلاب و یک قاشق آب یسوی اضافه نمایند
 و بناشتار غبت کنند صداع صفر اوی یعنی دروسر که از صفر اوی
 و علامتش تلخی دهان و زردی چشم و وی است رباعی

دروسر تو گر بود از صفر اوی	صندل بکن با بکشینه طلا
از اشرب می طلب شراب بنایغ	وز اغذیه کشکج و ماش آه گراه

کیفیت ترید طلا می ناکو صندل سفید نیم مثقال و زیر سیاه آفتاب نیز حلا و دبله کمال
 کهنه زمان زمان طلا کنند صفت شربت مانع قند سفید نیم درم و نیم آب جوشند

تا نیک نیک غلبه شود دیگر از دیگر و شیرهای آب نارنج اضافه نمایند هر صبح
 یک قاشق در هفت قاشق آب ملکه در ناشتا یا شام اشارت بمسکله
 که در مرضهای صفراوی باید و اول بعد از نضح صفرا و ظهور اشکان از صفائی
 قاروره و غیره بصفت منضج و پزیز صفرا بنفشه و گلشن و تخم کاسنی
 بچگونه از هر یک دو مثقال پستان بست عدد و تمرندی و الونج را از هر یک
 پنج عدد و هم را در یک ایراب جویند تا نزدیک نصف سیرا رسد و صاف کنند و قد سفید
 در آن ملکه و صاف نموده نیم گرم بیاشامند و غذا نخورند نیمه و ماش
 مقشر و مرغ جوان یا گوشت تفل یا کشیز تر یا اسفاناخ همراه آب تمرندی دور
 دارد و بی مشق خوردن را با عی بیماری هر که شد ز صفرا پیدا

باید که خورد ز هر دو دفع صفرا	یا بنفشه یا نقوع سهیل
یا آب انار شیر خشک اسلی	صفت چینه بنفشه دو درم یک درم

رب سوس و پوست بلبله زرد از هر یک درم محو و شوی و میون از هر یک دانه می
 کوفته بنجیه آب خمیر کنند و حبل ساخته در شراب بنفشه یا چیز که مشابه آن باشد غلظت
 و فرو برد صفت شربت بنفشه در علاج ذات الریه خواهد آمد انشا الله تعالی
 صفت نقوع سهیل شناکی خاصه پوست بلبله زرد از هر یک نیم تخم کاسنی یک
 یک مثقال بنفشه و کل نیل و دربان از هر یک دو مثقال تمرندی و الونج را و کشته
 ترش از هر یک دو مثقال به را یک روز و یک شب و نیم من آب گذاشته
 سحر صاف کنند و بست مثقال شیر خشک در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم
 رغبت کنند صفت ترقیب آب انار شیر خشک سهیل در شیر کلاب حل کرده
 و صاف نموده هفت سیراب انار مخوش که با تخم فشرده باشند اضافه نمایند

و سحر نیکرم بیاشامند صداع بلغمی یعنی در دوسر که از بلغم باشد علامتش گزافانی
 سرد بسیاری خواب و سستی اعضا است ریاضی آنرا که صداع بلغمی شدید است
 به کور و عنق قسط و فرنیون ساز طلا شربت ز طلیح باویان ساز به شصت
 آبار کند که بوتر از بھر غذا صفت روغن قسط قسط چهار درم سینه و فلفل
 و عاقره و فرنیون از هر یک سته درم چند بیدستر و دو درم همه را کوفته در نیم من
 آب بچوشند تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه
 نموده بچوشند تا روغن بماند صفت روغن فرنیون فرنیون و قسط از هر یک
 دو درم چند بیدستر یک درم و نیم پودینه کوهی سته درم و عاقره قناد و و نیم درم
 و کندش یک درم مویز چ نیم درم همه را کوفته در نیم من شراب یا آب بچوشند تا
 نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بچوشند
 تا روغن بماند صفت بلغم باویان عبارت از آبی بود که باویان و
 وی جوشیده باشند بسیار مسهل است که در بیماریهای بلغمی دهند و بعد از
 فضع بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال توام قاروره و غیره صفت منضج و غیر
 بلغم باویان و باد رنجبویه و انیسون از هر یک و شقال پرسیاوشان و اصل سون
 مقشقه تکوفته از هر یک دو درم انجیر پنج عدد و همه را در یک پیاله آب بچوشند
 تا به نیمه آید صاف کنند و ده شقال گافند عملی در آن آب حل کرده صاف
 نموده اختیار کنند غذا نخورد آب کند صفت گلکند عملی بزرگ گلخ تازه نیم
 من کوفته یا قیمر کرده بکین عمل آمیزند و چهل درم آفتاب بنند یا بزرگ گل خشک نیم
 مشت بکوبند یا بدست بالند و بگلاب تر کرده نزدیک و ساعت بگذارد و یک پیاله
 عمل تمیحه و دو سته جوشن و بند ریاضی از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا +

زان پیش که افکند نت را از یاد اخراج کنش بحب صطیحقون یا حب ایا
یا حب قوقا یا حب صفت حب صطیحقون تر بد و صبر سقوطری و حب لشل
از هر یک نیدرم بسفایج و پوست بیلد زرد از هر یک ربع در غمی شخم حنظل
و محموده از هر یک نیمه انگ همه را بکوبند و به پزند و نیم درم غار لقیون برینند
پزیز گذرانیده اضافه نموده باب کرفس خمیر کنند و حب با ساخته در عمل با جری
که مشابه آن بود و غلط اند و فرود برند صفت حب ایا ره ترید یک درم حب لشل
و اینون از هر یک نیدرم شخم حنظل و انگلی نمک هندی همه را بکوبند و به پزند و نیم
درم غار لقیون بونیه پزیز گذرانیده و یک درم ایا رح فیکرا را اضافه نموده باب
با و بیان خمیر کنند و حب با ساخته بطریق حب صطیحقون فرود برند صفت
ایا رح فیکرا مصطکی و زعفران سنبل و حب لیسان و عود بلسان و اسبار و
وسلیخه و دار صینی از هر یک مثقالی صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده
مثقال میکنند همه را کوفته بختیه در شلته کنند و نکا دارند صفت حب رقا
صبر سقوطری و عصاره این بابری او مصطکی از هر یک درمی محموده و شخم حنظل از
هر یک و انگلی همه را کوفته و بختیه باب کرفس با و بیان خمیر کنند و حب با ساخته بدست
حب ایا رح فرود برند صدراع سودا و سی یعنی در دسر که از سودا باشد
علائقش تیرگی رنگ روی و خستگی بینی و فکر فاسد است رباعی

از دست مده شربت افیمون را	گرد و سیرتر اسب شده و
وز روغن بابونه و بادام طلا	از اشربه اگر ای نخود ساز غذا

صفت شربت افیمون افیمون مثقال در زلطه کرده در یک یا دو آب جوشان
تا مزه خود را باز بدلسین سفنا و مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام آرد

و هر صبح یک قاشق در صفت قاشق آب حل کرده رغبت فرماید صفت
 روغن بابونه گل بابونه تازه منقش روغن کنجد صدف مشقال و
 شیشه کنند و چله زرد را قتاب بند یا گل بابونه خشک منقش در پیاله آب
 جوشند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده جوشند
 تا روغن بماند صفت روغن بادام منقش بادام منقش منقش مشقال قند
 یا چیزی که مشابه آن بود چدرم بگویند و قطره چند آب گرم بروی بپاشند
 و در طبق مس که بروی آتش گذاشته باشد مالند تا روغنی که داشته باشد
 بیرون آید شارت بمسهلات که علت های سوداوی را نافع است
 بعد از قضیح سودا و ظهور اثر آن از اجتماع اجزای زردی قاروره و غیره
 صفت منضج و نیز مدح سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گافزبان
 کوهی پر سیاوشان و بادوبان و اصل سوس منقش نمکوفته از هر یک و مشقال
 همه را در یک پیاله آب جوشند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و در مشقال قند
 سفید شیرین کرده نیم گرم رغبت کنند غذا آب نخود بکوفته گوشت مالکین
 و در چینی وز عفران و سفافانج کنند به ریاضه

گرد و مرصن چون ز سودا پیدا	باشد که نت پاک شود از سودا
مجموع نجاح یا حب فتمیون	یا حب اسطوخودوس تناول فرما

صفت مجموع نجاح هلیله سیاه و پوست هلیله کالی و پودر هلیله و آمله از هر یک
 مشقال اسطوخودوس فتمیون و تمبو و بلیغ از هر یک مشقال نیمه را بگویند و
 بپزند و لایق و غار بقون بمونیه پز گذرانید از هر یک و در ضمائم
 و در چند آن عمل مرشده شربتی از صفت مشقال تا جمیع مشقال علوی که فرمودند

صفت افیتون انقیون بکثقال و نیم بسفایج نیدرم خربق سیاه
 و نمک هندی از هر یک ربع در می اسطوخودوس دو دانگ همبرابکوبند و پرنزند
 و اباج فیکر اگر صفتش در صداع یعنی گذشت و غاریقون بونیه پیر گذرانند
 از هر یک نیدرم اضافه نموده باب خمیر کنند و حسب با ساخته در شربت بنهند
 و یا چیزی که مشابه آن بود غلط اندوزند و برند صفت حب اسطوخودوس
 اسطوخودوس و انقیون و بسفایج از هر یک ربع در می تربد و پوست هاید
 کابلی و پوست هیلد زرد و صبر سقوی از هر یک نیدرم تخم خنظل دانگی
 همه بکوبند و پرنزند و دو دانگ غاریقون بونیه پیر گذرانند اضافه نموده
 باب خمیر کنند و حسب با ساخته بدستور حب افیتون فرو برند صداع که از
 گرمی آفتاب حادث گردد علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سرد
 خشکی دهان است رباعی / از گرمی آفتاب هر که که ترا به برگشت و مزاج
 در و سرد شدا پیدا آب گل مخطی و لعاب سبوس + آمیز بکند گرمی ساز
 طلا صداع که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم مقارنت ملاقات
 برو دت و سردی هوا سردی لمس سفیدی لبان است رباعی

گرمی متاثر چو ز سردی هوا	ز انسان که شود از آن صداعت
از هر یکی و عنبر لاون و ز مشک	در روغن زیت حل کن و ساز طلا
<p>صفت تریقی طلا مذکور هر یکی نیدرم کوفته و عنبر لاون یک درم گذاخته و مشک نیم دانگ سوده در روغن زیت با کنجوده درم کرده بهم آمیزند و صلابه کرده بگرم زمان زمان طلا کنند علامت نیک و در صداع رباعی هر کس که صداع ریج دارد او را به بر سر قطره ات در</p>	

گذشته کین سرکه کهنه جوشن تا مراد شود صفت رو عن فطرد
بلخی گذشت فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول
علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی و غلبه است بر آب

چون عیش ز فلج بر کسی کرده سرد	نصف بدنش ز حرکت آید سرد
از روز نخست تا بروز چهارم	جز ما عسل بیخ نمی باید خورد

صفت ما عسل عسل ده مشقال در صد مشقال آب جوشن تا بقا
مشقال آب پانزده بخش کنند هر روز یک بخش را با پنج مشقال گلاب
آمیخته نیگرم بیاشامند هم در علاج فالج ربا

چون صا سید فلج را چهارم آید	از ما اصول شربش میساید
از یک کبوتر بجه آب نخود +	باز بروز عصران غذای باید

صفت ما اصول پوستیج کبرویج او خراز هر یک پنجم امیون بادبان
از هر یک سه درم موز و دانه بیرون کرده ده درم همه را در یک من آب جوشند
تا به نیمه آید صاف کنند و کین عسل در آن حل کرده بقوام آرنزد و هر صباح
ده مشقال از وی د پنجم گلاب حل کرده نیگرم بیاشامند هم در علاج فالج ربا

چون روز چهارده ز فالج گذرد	باید که سعاج بعسل دست برد
و انگاه دهد و از وی سهیل و توبه بار	باشد که مرصین را بصحت نگرد

و کربس که درین مرض و جمیع امراض بلغمی نافع است
سناکی خاصه و سعاج نیکوفت و قطره یون دقین از هر یک پنجم
تخم کزنس و بادبان و امیون و با بوند و شبتت از هر یک سه درم
تخم حنظل و در هم سر را در تن سیر آب جوشن تا نرزد و سیر آید

صافه کنند و هفت درم بود و با نمک و پانزده درم عسل در آن ^{حل} کرده
صاف کرده پنج مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نمایند و بدو ^{توت}
نیم گرم عمل کنند **علاج فالج رباعی** مغز شوی شفا جو
نزد یک سید و ز منضج و سهل و عمل فایده دهد از روغن قسط و ^{بن} قسط
و شونیز چند انگوته دست باید مالید صفت روغن قسط
و **علاج حدی صفت** روغن زنبون و رصداغ بلغنجی
شد صفت روغن شونیز یعنی سیاه دانه و ذبیر و مغز
بادام تلخ سیب کشمش یا چیزی که مشابه آن بود نیم سیر بگویند
پستور روغن جوز که در علاج نسیان گذشته روغن کشمش ^{لغوه}
یعنی کج شدن رومی و چشم و لپکد انبرض از رطوبت بلغمیه است و با
آنها که بالیشان مرض لغوه سید مرغ صحت ز دام البشان برید گریز
بواو در دهن خود شش و روزی دراز نگاه خواهد افتاد مغز ^{علاج}
علاج لغوه رباعی لغوه چوبیانب کسی روی آنها صحت رود و از
دست و مرض رومی دهد باید که جوز و حب الیارج دو سته باید
شاید که ازین مرض ^{کلی} برید صفت حب الیارج در ^{علاج}
بلغمی نیکو رشده **علاج لغوه** رباعی آنرا که بعد از مرض لغوه
گذرد باید که با او دار دراز من این پند آینه چینی بنظر او ^{دو}
در خانه تار کشید بکیند آینه چینی عبارت از آینه ایست
که از مال ساخته شود ^{علاج} یعنی از زین عضو چون مادر
سرد و تر باشد علائمش نسیان در گراتی اعضا و عدم تشنگی است

ز با سعی از کثرت بلغم آنکه در رخشه قنار مسهل که مناسبتش بود باید
 داد و ز شیرین شراب یا جماعتش سبب است باید ز پی مباشرت
 باز اسناد احتیلاج یعنی پریدن عضو چون دائمی شود اگر
 در وی بود مقدمه بقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در پهلو
 بود مقدمه آماس پرده که در نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن بود
 مقدمه سکنه رباعی چون عضو کسی کرد پریدن بنیاد باید نیک
 گرم بران عضو بنیاد و دفع کرد و بطریق مذکور جمعی که بدن پاک کند
 باید داد صفت حبی که بدن را خلطهای غلیظ پاک کند و اندر صر
 ستو طری یک شغال تربد بگردم حساب نیل و انیسون از هر یک درمی و نیم تخم
 و یک گندمی و مقل از زق و کیتره از هر یک انگلی همه را بکوبید و به نیز نود و درم غنا
 رقیقون بمونیه نیز را گذرانیده اضافه نموده آب که فوس با دیان خم کنند
 حسب ساخته در غسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانیده فرود برند و تشنج
 یعنی در هم شدن عضو چنانچه راست نشود و علامتش در طبعی گرانای اعضا
 و زاموشی و سفیدی بول رباعی چون عضو تشنج از بلغم شد افزود
 سه محنت راحت کم شد در تنقیه کوش زودتر از آنکه علاج مشکل کرد
 مرض چو شکم شد متشنج یعنی راست ماندن عضو چنانکه چشم
 نگرود چون از ماده سرد او تر بود علامتس سردی گرانای اعضا
 و نرمی بیض است رباعی بر کس که گرفتار تلد گردید و آنکه ز جنوب
 سهیل فایده دید اندر بدنش بر دهن می پی گفتار پار و عن پی
 خرسن باید بالید علاج امراض چشم باید دانست که چشم
 کبسته

از هیفت طبقه و سه رطوبت به تری که قهوا کرده میشود از جا شمی که ماس
هو است طبقه طریقه طبقه قرینه طبقه عدله رطوبت بیضه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلده
رطوبت زجاجیه طبقه شکبیه طبقه شیمییه طبقه جلیبیه و الله اعلم بالصواب
که دانه است در اندرون پلک چشم موضع که مره روید و ریاض

ای چشم تو مبتلای قنوشین برود	بدبیر تو ترو یک بند پیر خسرو
شکبیه و حلتیت و اشق با سرکه	بر دیده اگر بنی بر تو را بسرد
فکبکبج شکبیت معروفست و حلتیت آنگونه است و آن کندل زرد شعریه	
شعر زیاد که بمعنی کج بر آمدن مره و مره زیادتی است و ریاض	

گر شعریه و منقلب دگر زاید	در تنقیه و مانع می کوشن بحد
چون تنقیه تمام حاصل گردد	تشمیر کن ای ترا خداوند مسد

سلاوق کردن است از غلظت و مره که از پلک و بخندن مره است تولد نمیشود

رطوبت غلظیه بوییه است ریاضی	در پلک تو ای که کرده غلظت بنیاد
از من سخن مفید میدار بیا و	سفیده تخم مرغ و برگ خرفه
آمییز بر روغن گل و ساز صناو	صفت روغن گل برگ گلشن تازه

پاژده مشقال روغن کبچ صد مشقال و شیشه بکند و چله روز در آفتاب بماند
یا برگ گلشن خشک شسته در پیاله آب جوشانند تا به نیمه آب صاف کنند و در پیاله
روغن کبچ اضافه کرده جوشانند تا روغن بماند شش روز یعنی زیادتی
بپید در پلک با علامتشن گرانی پلک در وقت باز کردن چشم است ریاضی

در پلک تو شریاق چو پیدا گردد	غم را اول غمخوار تو ما و اگر دو
تا آن وقتی که دشکاری نمکند	ماور باشد اگر به او اگر دو

جرب که ریشی بود و گوشه چشم از جانب بینی سلامت وی آن بود که چون آبگشت بر موضع لعا و فشار نوریم بیرون آید و با سبزه

چون که در دم گوشه چشم بکشد	نامش عوب آمد و ای ملت معین
گر ماش بخانید و گذار غم برود	اصید بود که رو نماید به بود

جرب که درستی اندرون پلک است و پل که پرده است تغییر رنگهای در دم با بر سفیدی چشم صورت جرب از رطوبت بور قهوه است و ثولد سل باز مهلای

بزرگی رنگهای چشم بر با سگی	در دفع جرب شیان و خضر ماند
در هر سل شیان احمر باید	باشد جرب و سل چو با یکدیگر
نافع و بد و زور اعنر باید	صفت شیان خضر ز قهار شدیم

ایطیما فقره و صبح عوبی بخدرم سفیده از زیر از هر یک دو درم است که صفتش در علاج بر و تجریر پوست دو درم و نیم همه را بکوبند و بپزند و آب سید آب که در دم و نیم است در و صکاره باشد و صاف نموده بپزند و شیانها کنند صفت شیان همه شیان مخلول شش درم صبح عوبی بخدرم روین سوخته و ژاک ژرو سوخته از هر یک دو درم انیون نیم درم ز قار دو درم و نیم ز عهران و هر کی از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطی نیم درم همه را بکوبند و بپزند و بشراب کهنه یا آب سرشته شیانها کنند و زور عوبی و شیان مخلول و شیان سوخته از هر یک دو درم نبات مصری بخدرم همه را کوفته و ریخته صلایه کنند تا همچون غلبه شود و در یعنی در دم با سگی چون از رید تو بگذرد و روزی چند با آجوی صحت و زیاده بپند و چشمانه و نبات و مصری ما میران با یکدیگر خیار

کرده در چشم نهند کیفیت ترتیب او و بی ننگ کور چشم نام مقشده در مشق
 نبات مصری سه شقال مایران یا انزوروت که یک شبا بنزد در شیر نبرد
 شقال گذاشته باشد کیشقال مبراکوفه پنجه صلایه کنند تا همچون خیار شود
 طرفه که نقطه سرخ یا کبود بر سفیدی چشم رباعی در چشم تو ای که طرفه
 ظاهر باشد زمین نقطه ترا بطار خاطر باشد چون دیده خود مدد کند
 داری گریغ نگرود از نوادر باشد **طغیره** یعنی ناخنه را با
 در چشم تو ناخنه چوپیدا باشد از بهر تو تشویش مهیا باشد چیزی که
 درین مرض برد فایده مند نزدیک حکیم روشا یا باشد **صفت**
روشنا یا مس سوخته و شاونج مغسول از هر یک ^{درم} و درم فلفل
 دراز فلفل و زعفران و تخم خطل از هر یک ^{درم} لع درمی زکار ز صبر سقوط
 و پوره ارمنی از هر یک ^{درم} اقلیمنا یک ^{درم} مبراکوفه پنجه صلایه کنند
 تا همچون خیار شود و **معده** آب رفتن چشم چون از گرمی بود
 علامتش سرخی چشم است و چون از سردی بود سفیدی آن را با
 و اما مرض **دمعه** چو از سردی است و علتش که از بهر آن بود مفید
 در دیده که سردی فرا جستن سبب است در دیده بغیر با سلیقون کشند
صفت با سلیقون ردین سوخته یا فزوده درم کف دریا و
 و اقلیمیا می زرد نمک شای پور و شاونج مغسول و چند بیدستر در سبیل
 از هر یک ^{درم} و فلفل ^{درم} از هر یک ^{درم} صبر سقوطی و امیثا از هر یک ^{درم}
 ترکی و نوش در زرد جو به از هر یک ^{درم} و چهار درم همه کوفته
 و پنجه صلایه کنند تا همچون خیار شود **قرصه لعین** یعنی چشم

رباخی قرصه که بود نتراموجب درد و زرد و کندی عارض کلکوت نند
 چون پاک شود نژنده از بهر علاج ترتیب شیان کندری باید کرد
 طاره کیسرمیم و تشدید الی نقطه بریم و زرد آب سینه صفت
 شیان کندری انزوت که یک بنا نروز در شیر خگذاشته باشند و
 سایه خشک نموده و انقیون و کبیره از هر یک درمی کنند در بای نیم
 درم سفیده ار نیز مینست درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و به بنزند
 و به سفیده تخم مرغ سرشته شناها کنند بیاض که سفیدی بود برینا
 چشم رباخی در چشم تو چون بیاض پیدا کرد و دفعش بد و ا
 ترا متنا کرد و اگر آب شقایق بچکانی بصل تا چشم بهم زنی مداوا
 کرد و شقایق لاله و خرمیست تا شمار یعنی کشاده شدن قصبه
 غلبه که موضع روشنائی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود
 علامتش نفع ما قن از جمع و ریاضت رباخی در دیده چو
 پیدا کرد اسباب غم و الم مهیا کرد اگر کثرت بیضیه بود موجب
 آن چون تغییر رود مداوا کرد و صفت حی که شقیه و ماغ
 کند صفت طری که صفت ال تریب و پوست بلبله زرد از هر یک در
 شحم حنظل و مثل ارزق و کبیره و مصطکی از هر یک دانکی نمک سدسی بگذا
 و نیم همه را بکوبند و بپزند و بنیدرم غار یعقون بونیه نیز گذرانیده و
 اضافه نموده آب با دیان خیسر کنند و حب ساخته و در حسل با جزی
 که مشابه آن بود خلاطاند و زرد برند ضیق حدقه یعنی یک شیان
 شقیه غلبه چون از غلبه رطوبت باشد علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور

<p>رگهای چشم است رباعی گویم که چیز باشد آنرا در خورد رفتن شیا ف زعفران باید کرد</p>	<p>ضیق حدقه اگر شود عارض مرد گر غیر رطوبت نبود باعث آن صفت شیا ف زعفران</p>
---	---

اشق که معاینش در علاج جرب مذکور شد و درم زعفران و زعفران
از هر یک درمی بایشاد گلشنج و صبر سقوی و مرکب و نشا شسته صمغ عربی
از هر یک درمی و نیم همه را بکوبند و به پزند و با آب شسته شیا فها کنند
خیالات که نمودن چیزها است مثل گسی و پشه و در پیش چشم چون از بخار
معه بود علامتش زیاد شدن از امتلاى معده و تصور مضم است را غم

<p>چشمی که خیالات تویش باشد هر گز که بخار معده باشد بسببش</p>	<p>صداقت و فتنه در کینش باشد سهل به طلب دو آئینش باشد</p>
---	---

صفت سهیل که معده را از اخلاط مختلف پاک گرداند صبر سقوی
محوه نمشغال غار لیون به مونیه بزرگد را نیده یک مشقال طریق
صغیر که صفتش در علاج دودار گذشت و مشقال همه را بهم شسته
خلو لها کنند و در شربت بنفشه یا چیزی که مرش با آن بوده نخلط کنند
و فرو برند نزول بالماء یعنی زد و آمدن آب در موضع روشنائی
چشم آنچه رفیق و صافی بود و را ابتدا بار و در انتها بدستکاری
دفع شود اما آنچه سیاه و شخ و بنز و زرد و کبود و غلط و تیره و بزرگ
کچ بود و نه بار و نه شود و نه بدستکاری را رباعی هر گز که نزول
بنیاد شود و صبر دل ستمند بر باد شود اگر صاحب قوی
صبر زبیب به صحت با دقاظ و شاد شود و صفت چشم

در باره او را به از بینی او چوریم آید یا خون + البته سعال و اگر در او راه آمدن بیم و خون از بینی در صداع علامات جیده است سبب آنکه دلاک گفته است بر نفع ماده و دفعه طبیعت آنرا شقیقه مینی درونیم سر را با گی

از در شقیقه ایکه با شئی بعداب	بکشاز رخ علاج و کوبیر نقاب
با صمغ کبکب زعفران و فون را	وز بهر طلا خیر ساز سوخ بکلاب

طریق ترقیب طلا ند کور صمغ عربی کیشقال زعفران نیشقال اینون یکدا
 بهر آگوشه بختی بکلاب خیر کنند و بر روی کاغذ تنگ ساخته بشقیقه چپانند
 سرسام مینی آماس یکی از دیره که در وی منقر کشیده شود علامتش
 در و سوی تب و ای و هذیان و خنده و سرخی زبانت را با سغ

سرسام کسی را که بود از اجباب	باشند جز خون بره شراب جناب
از ماش و جوشن غذا کن و مخلوط ساز	از صندل و آب سیب کشیز و کلاب

صفت شراب عناب عناب شقی در یکپار آب جوشند تا بنیمه آید صفا
 کند و بستی مشقال قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید صفت
 ترتیب مخلوط مذکور صندل سفید نیشقال عدس نیشقال آب سیب و
 ده مشقال آب کشیز تر و نیشقال کلاب حل کرده در غمیش کند و زمان را
 بدماغ فلز ندیم در علاج سرسام چون از صفا بود علامتش
 تب تیر و ای و هذیان و جویابی و بدخوی است + بر با سغ

سرسام چه عارض شود از صفا	یا آنکه بدید گرد و از سو و است +
باید که بند معالج از بهر علاج	در آب گل بنفشه دست و پایت

مرا و آب بنفشه این است که بنفشه را در وی جوشیده باشد نیم در علاج سرسام

از غلبه باغم باشد علامتش تب نرم و ایمی و اگرانی خواب و در میان است رباعی

از دروغم بهالب آمد جا بست	از غلبم اگر بدیوسد سر سامست
باشد که ز وضع آن بر آید کامست	تدبیر تب بلغمیت باید کرد

تدبیر تب بلغمی در علاج تنها خواهد آمد انشا الله تعالی علامت بد در

بر بستن بخودی علیل آمده است	سر سام بر کس که سر سام دلیل آمده
آب بر آدن مرگ دلیل آمده است	بولش پوعیان شده است بصورت

ماهیت بول بول دال است بر موت بواسطه آنکه آب آن است
بر تمامی توجه داده بجانب دماغ علامت نیک در سر سام رباعی

در مجمع ما کند پریشان گویت	سر سام کشد چو رخت علت سیوت
بر بود همان زمان نماید رویت	گر منتفع آیدت عروق مقعد

انتفاخ با در رفتن و آماس کردنش نسیان یعنی فراموشی علامتش در
گرائی سرور طوبت بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خواب است رباعی

باشد همه وقت از آن پریشان حالت	نسیان چو شود منقعل اقبال
از زیادة الحیوة یک مشقات	هر روز برای دفع آن بس باشد

صفت ماده الحیوة مغز چنوزده و مغز جوز هندی از هر یک
ده مثقال سوزدانه بیرون کرده سنی مثقال بکوبند و در سیصد مثقال
عسل که اخته حمل کنند و لفضل و دار فضل و زنجبیل و دار سینی و خصیة
و پوست ایله و آلد و چخته و زراوند و حبه و بیخ بابونه و گل بابونه از
هر یک ده مثقال بکوبند و پیوندیم را بهم سرشته هر صباح و دو
مثقال از روی خطه های کنند و فرزند نما کتاب یا قلبه خشک خورند

حقوق و روحانیت که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از راه
بلغم باشد ملائمت گرامی سردیست و بسیاری خواب ضرر یافتن از چیزهای سرد است

در کار تو ز عارضه صد گونه شکست
میخور که ازین بلا بدین خواهی راست

بر باغی ای قدر تو از حق دوریست
هر روز ز همچون بلا در درمی

صفت همچون بلا در عارضه و سیر و از وقت و قفل و چه
در از غفلت و بی از بر یک ده مشغال برگ سداب و حنطیا نام از راه
مدحج و حب انوار بنید ستر و شیطرج و خردول از هر یک چغشغال همدا
بگو بند و بیزند به نیم من غسل که آخته و ده مشغال روغن جوز و چهار مشغال
و نیم غسل بلا در سرشته صباغ کیدرم از وی غلو لها کنند و فر و بر نو و نوا
قایه خشک یا کباب خور و صفت روغن جوز مغز جوزی مشغال
قد سفید چغشغال کشمش یا چیزی که مشاب آن بود نیم درم بگو بند و قطره
چند تک آب بروی باشند و به طریق روغن بادام که در صداع سودا و
ذکر شد روغن کشند کیفیت گرفتن غسل بلا در پست که ظرف بلا در که
از جانب درخت بوره بسزد چنانکه غسلش نمایان شود پس با نهنگم کرده
و دست فشرده داشته بلا در همچون دارند تا غسلی که داشته باشد بیرون آید
که گنایست از باطل شدن حسن و حرکت بیمار و باقی ماندن او بر خشکی که قبل
ازین حال بوده حدوث این علت از سبب ای سودا است ر با سغ

ربخی که ترا بنود گردد و حادث
صحت دائم کز و گردد و حادث

چون بجزرت جمود گردد و حادث
گراهل مداوا علت فر ماید

صفت حننه که اخراج سودا کند رنگی خاصه چغشغال بسنج بگرفته

سه شقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک
 دو شقال پستان سی عدو همه را در یک کاسه آجی شانند تا بنیمه آید صفا
 کنند و ده شقال شکر میخ و ده شقال مغز فلووس در آن حل کرده و صاف کرده
 دو شقال روغن بادام و سه شقال روغن بابونه اضافه نمایند و بد و نوبت
 نیگرم کرده عمل کنند صفت روغن بادام و بابونه که در صلاح سودا و
 گذشت هم در علاج جمود رباعی هر که کوبد جمودت از چشم و اج *

از وی سودت متاع صحت تاراج باید که کند خلط ز سودا اخراج	آنها که مباح شیره علاج تو شوند اخراج سودا در بی شوری بکنند
---	---

که صفتش در رباعی سابق مذکور شد و در عین شوری از سه هلات که در
 صلاح سودا وی گذشت سببات که خوابی است در غایت گرانی
 طلائش در یعنی آب فتن و بال و رطوبت بینی و زخمی بن و سفیدی بون است برآ

آنرا که بود سببات اندوی صلاح از بوره متعل شایف سازی کرد	باید که با تمام در شام و صبح او را ز برای باب صحت محتاج
--	--

طریق ترتیب شایف مذکور متعل از زرق و بوره یا نمک نیم شقال بکوبند و بپزند
 و با آب بادیان سرشته صاف کنند هم در علاج سببات رباعی

از عارضه سببات گروی جو کرخ ترتیب عمل اگر زهر بکنند	گرد بدنت فسرده بر صورت بیخ باید ز غم تو دوستان از آدخ
---	--

و که عمل که سببات و جمیع عارضه یعنی در سفید است سنا کلی پنج شقال
 فندریون و میخ و پرسیاوشان و بادیان و ثبوت و حله و بابونه از هر یک
 شقال انجیر خجسته و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کرده

وه شقال فانيد يا شکر سنج ووشقال مقل ارزق دوورم بوره ارميني نياکند
در آن آب حل کرده و صاف کرده یک مشتقال تربد نیم مشتقال نخمیل کوفته و نخته
پنجمشتقال روغن کنجد اضافه نمایند یکرم عمل کنند سحر که بخوابت از صد عبدال
در گذشته چون از صفر بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروه است ربا

گر میل شود سهیل آنت شاید
هر روز آب جو نطولت باید
بی خوابی تو چونکه فرون شد ز حد
در روغن بادام و بنفشه حل کن
مراد از روغن بادام روغن بنفشه

صفر اچو شود سبب که خوابت ناید
چون تنقیه گرددت ز آختخاش
هم در علاج سحر ربا علی
افیون که بود پسند ایل خسرو
هر شب قدری بال بر سر خود

است و کیفیت تریش آفتست که مغز بادام مقشر کرده بدو نیم کرده یک من
برگ گل بنفشه تازه نیم من در خرطیه کنند و چهل روز بگذارند پس بدستور روغن بادام
که در علاج جمود مذکور شد روغن کشند یا گل بنفشه تازه شش درم روغن نیم
نیم من در شیشه کنند و چهل روز آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک پانزده گرم
در نیم من آب جوشند تا نزدیک بر پنج سیر آید صاف کنند و در سیر
روغن بادام اضافه نموده بپوشند تا روغن باز علامت بدور خوابی

اگر در پی دفع اوشوی می شاید
بگذار که خواب جایش بر باید

ربا می بیمار تو هر وقت که خوابش ناید
با بخوابی اگر بود سحر خشک

علاج جنسون یعنی دیوانگی نوکد این مرض از ماده سودا است
ر با سحر برتن که از او بیدار عقل نمود + آثار علامات جنون
باید بود + چشمش هم در صورتی زیبای بتان + کوشش بهر

برصدای چنگ و نی و عود و هم در علاج جنون بسیار

چون در بدن تو خلط سودا افزدود

دیوانگیت از آن سبب روی نمود

باید که مداومت کنی بر می عمل

کز وی رود این مرض جز از امتز و

عشق که مرضیت و سواسی شبیه بالینویا که مردم بوند و بیچاره را بواسطه

کثرت اختلاط بجزایان و افزا طغلو در حسن و شمایل ایشان عارض شود

علامتش زردی روی و خشکی دهان و بجزای و گریه و آه و اختلاف

نبض خاصه و وقتی که معشوق را بند یا نام او شنود و بر باسن

هر کس که براه صدق عاشق باشد

در طور طریق عشق صادق باشد

نزدیک طبیب صادق آفتاب را

و صلاست علاجی که موافق باشد

و اگر وصل همی نشود کسان را بر گارند تا از معشوق سخنان زشت و ناپسندیده

که عاشق را از آن متغیر باشد روایت کنند یا عاشق را بتیذنا اهل معتدلتان

که بسیار شرت و مجامعت فریل عشق و دافع اندیشه معشوق است و قومی را

از اهل ادراک این مرض عادت کرده که در آئینه صورت خویشان مشاهده

جمال معنی کنند و جسمی را عارض شود که صورت را نیز در میان ببینند و در

عینی گردیدن سر چون از بخار طبعی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و

سستی اعضا و نرمی نهض است بر ماعی از دست بخار چون غرور و سر مرد

اطرفیل خورد و سیل می باید کرد

از اشربه بایدش شراب لیمو

و زاننده اش کباب میاید خورد

صفت اطرفیل خور و لیمو

و آند و پوست هلیله کالپی و پوست هلیله زرد و پوست هلیله از بر یکدیگر منتقال

بهر را یکو بند و به پزند و دست منتقال روغن با و ام که صفتش در علاج سرگزشت

اضافه نموده بدست بالند و بعد و پنجاه مثقال عمل شسته هر روز و مثقال
 غلوه کنند و فرود بزند صفت شراب لیمو قند سفید شتا و مثقال صاف
 کرده بچشانند تا نیک فلیذ شود دیگر را فرود گوید و بست مثقال آب و نهما
 نمایند سدر یعنی تار یک شدن چشم بوقت بر فاستن چون از بنار بلعی
 بود علاقتش شستی، عضاد و کابل و زاموشی و خوابت ریاضی

آنرا که درون او بنجار انگیزد + باید که خور و کباب با قلیه خشک	تار یک شود چشم چو بر پا خیزد و ز سیر و پیاز مثل آن بریزد
--	---

صریح که معروف و مشهور است علاقتش در جمیع فسام گزانی سرو سبزی رگهای

زیر زبان است ریاضی باید که ز میوه های تر پر بسیند در گردن خود عود و صلیب آویزد کارت ز قدر ایکه به صرع بنجاید در گشت باغین که غلط دیگر سبب است	آنرا که قضای طلت صرع انگیزد از خوردن لحم ترکند قطع نظر + هم در علاج صرع رباعی رگ زن چو علامات دست گشتید خور سهیل آن که صحت نیست یزد
---	---

سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت بین اعضا است چون
 از خون باشد علاقتش سرخی روی و پری رگهای با سایر علامات غلبه آن
 است رباعی هر کس که زرنج سکه از پایی قناده + هم حس دی و هم
 حرکت رفت بباد + که سرخی چشم روی بینی او را + و روم باید رگ
 سر از وی بکشا علامت آنکه صاحب سکه زرنج است
 یا مرده رباعی چون صاحب سکه را نفس پست رود و در حیات
 حیات او شبه شود + که عکس تو به کام نظر آنگذین

شود ز من بود کابوس که عوام براهه عبد الجمن گویند علامتش در روی
سرخ چشم و بسیاری خواب دپری رگهاست و در بلغمی فرد سوشی و کاکل
و سفیدی زبان و سستی اعصاب و رسوادی خشکی چشم و بینی و پیرگی رنگ

روی و فکر فاسد رباعی آسایش خواب برداشتن گردد آن ماده رازتن برون باید کرد	چون زحمت کابوس شود عارض و هر ماده که موجب بآن شده است یعنی اگر ماده خون بود قصد باید کرد
--	--

و اگر خاطلی دیگر باشد مناسب آن مهمل باید کرد صلاست بد در کابوس

رباعی هر کس که نبیاری کابوس در آخر کار یا شود و یوانه +	دز کم خردی بی علاجش زود یا صرع کند بدید یا سگته شود +
--	--

خدر یعنی کج شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی
و رطوبت دهان و کابلی و خاوشی است + رباعی

چون عضو کسی را که نمی روی نمود باید بالید بعد از آن روغن قند	از روی علاج بایدش می فرمود چندانکه ز صحبتش بر آید مقصود
---	--

صفت دارو که که طبعم را بعضی دفع کند تخم ترب و شنب
بخیخ از هر یک ده درم درسی سیراب جو شود تا بد سیر آید صاف کنند
و سنی درم سکنجبین عنصلی و یکدرم بوره یا نمک در آن حل کرده نیم گرم میزند
و چشم شکم را بسته بد کنند که می شود صفت سکنجبین عنصلی
عس نیم من بوشند تا فلیک شود پنج سیر بر که عنصل اضافت نمایند
و دو سه جوش دهند صفت سرکه عنصل ساز عنصل که
بیشتر بانی پاره پاره کرده باشند در رشته کشیده و چهل وز در سایه آفتاب

صبر ستوری یک مثقال پوست بلیله نزد مصطکی و کتیره و محمود و زعفران
از هر یک دانگی گل سرخ دو دانگ هم در کوفته و بخیته آب خجیر کنند و جها
ساخته در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه آن بود غلطاً نند و فرو برند
غشایین شب کوری بیشتر مردی در احوال میگردد که چشم ایشان

سیاه باشد ریاضی	از غلظت پیغمه چو شکر ری زاد
صد گون غم و الم چون روی بناد	گر شهید آب راز یا نوح بکشند
نزدیک خود مفید خواهد افتاد	راز یا نوح با دیان است چه یعنی روز

کوری اکثر مردمی را عارض شود که چشم ایشان از زرق بود ریاضی

چون عارضه چهره مسموم	از زرق روح با صره روی نمود
از روی علاج صاحبان رضدا	لحم و بقره هر لب با و فرمود

ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت
بود علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است ریاضی

ضعف بصرت چو از رطوبت زاید	گر صهل آن سبب گنی میشاید
گرد و جو داغ و بخت پاک از غلط	دیگر به تو محل روشنائی باید

سفت محل روشنائی مراد پدیا سفته یک مثقال و نیم بوره
ارمنی و دو مثقال فلفل و زعفران و سرمه از هر یک نیم مثقال مشک
قیراطی هم در کوفته و بخیته صلابه کنند تا همچون غبار شود علاج امراض
گوش طرش یعنی گزانی گوش چون از بلغم باشد علامتش گزانی سر

و کورت حواس و بسیاری جواب ریاضی ای اکثر گزانی گوش بود

گویم چنانی اگر ترا بوشش بود	باشد بوشش چو بلغم از هر علاج
-----------------------------	------------------------------

گرداروی ناضخ خوری نوشن شود | صفت داروی که دافع بلغم بود

صبر سقوی نیم مثقال ششم حطل و ترب و محمود و سقل ارزق از
هر یک و انگلی همبراکو بند و بیز و بندرم غار لقیون بونی پزگور بند
و اضاف نمودن آب کر فس نمکنند و حسب اساخته و ر عسل
یا چیزی که مشابهن آن بود فطاشند و فرو برند و بعد از دفع بلغم روغن
ترب را صبح و شام نیم گرم در گوش چکانند صفت روغن ترب
آب ترب سفید یا سیاه هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد بست مثقال
بهم آئینه بچوشانند تا روغن با دطنین یعنی آواز گوشش چون از
وقت حس بود علاتش در یافتن آواز بخار معده است و چون از

دماغ بود که درت حواس ربا	از قوت حس اگر عین گشت پیر
نزدیک خرد مغلا است مفید	دان بخله که باشد بسبب صفت دماغ
بر سر ز مقویات باید ماسد	مغذله چیز را که ماده را خلیط گردا

چون خشناس و کما هو مقتوی چیز را گویند که مزاج عضورا با عدال
از و تا قبول فصول نکند چون روغن گل و مورد صفت روغن
گل در علاج قرحه الاذن خواهد آمد انشا الله تعالی صفت
روغن مورد آب برگ مورد نازه سی مثقال روغن کنجد و ه مثقال
بچوشانند تا روغن با د بارک مورد خشک شتی در یک پیاله آب
بچوشانند تا بنیده آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ختم ساخته
بچوشانند تا روغن با د و جمع الاذن یعنی در گوش ربا می

در گوش است اگر تصفرا باشد | ذردی از رخ چشم تو سدا باشد

از روی علاج خوب زیبا باشد	اگر حب بنفشه بعد منفع بخوری
صفت حب بنفشه و منفع صفا در صداع صفراوی مذکور شد قرصه الاذن	

ای لاله بود قرصه گوش خوب بود	بیمی ریش گوش رباعی
واندم که بود قرصه مذکور شد دم	گر مرهم امین طبعی نیست بعید
صفت مرهم امین صوم کافوری	چیزی نبود زهر گاو سفید

دو درم در چهار درم روغن گل حل کنند و شش درم سفیده کاشغری کوزه
 اضافه نموده صلابه کنند تا مرهم شود صفت کبفت استعمال زهر
 گاو آن است زهره گاو و جو و عسل گداخته یک جز بهم آمیخته
 نه کنه شسته را فیکه کنند و بدان آوده ساخته صبح و شام در گوش
 نهند صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه شسته بر روغن
 صندل نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بنهند یا برگ گل خشک پانزده
 درم در نیم من آب جوشند تا نزدیک پنج سیر آب صاف کنند و ده سیر
 روغن کچنژ اضافه نموده بجوشند تا روغن بماند و خول انجیون
 فی الاذن و تولد و دوشنبه امین در آمدن جانور در گوش
 چون مورچه و غیر آن و پیدا شدن کرم در د ر با ع

در گوش تو هر که که بنقدیر دود	آب حیوان با که پدید آید دود
گر صبر با آب شیخ با آب کبر	تقطیر کنی روی ناب و بهبود

دخول الماء فی الاذن امین در آمدن آب در گوش علامت تقدم
 ملاقات آب و درد عظیم است
 در گوش تو ای دل زهر بشه جود
 چون آب درون رود با مر سبب
 در گوش تو جوب با دیان گر نهند

انگه بکنند اب بیرون آید زود **علاج امراض منی اشتم یعنی**

باطل شدن حسنی که بوی بهار را در یاد خون از مواد غلیظه باشد علامتست
که درت حواس و گران میسر و غلیظی بول است **ربا سعه**

ای انگه ترا قوت شتم باطل شد **احساس بوی نیک بد شکل شد**
اخلاط غلیظه که بود موجب است **از داروی مهبل نتوان غافل شد**

صفت مهبل که خلطهای غلیظه را دفع کند صبر قوی یکدم شخم
دانگی سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون و حب بلسان و مصطکی
و سنبلین و محموده و ترب و شلیخته از هر یک یکدانهگ همرا کوفته و نیمخته با
خمیر کنند و حسب ساخته در غسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطاندند و زود
برند شتم الا لفت یعنی بوی بینی چون از تعفن خلطی باشد که در مجرای
بینی بود علامتش آنست که در انگلی و سیری کم و زیاد نشود و راسخی

از بینی اگر تن و زیر آن گیرد **طبع هر کس از آن رسیدن گیرد**
باید که طبیب سنبل کوفته را **از روی بود و در میدان گیرد**

باید دانست که در تن الف آنچه در بینی و منند بعد از آن باید رسید
که بینی را بخر یا بول مار شده باشد حجات الا لفت یعنی خشکی بینی چون
گرمی و صفرا باشد علامتش سوزش مانع و بوی او اضطراب است **ربا سعه**

ای عیش ز گرمی شده بر چه تو سر **در خشکی بینی ز خوشی آمده سر**
پیش سر تو اب برگ **بار و عن بادام طلا باید کرد**

صفت رو عن بادام در علاج دوار گذاشت **خسته**
الا لفت یعنی ریش بینی خواه سیدار تواند کشش نفس مانع بود

خواه غیر آن را با سه	بینی ترا فرجه چو ترنوا هم بود
حال تو ازین مرض دگر خواهد بود	واری چو بکار مرهم ایض را
شام مرصن ترا سحر خواهد بود	صفت مرصم ایض در فرجه

الا اولن مذکور شد رعاف یعنی خون رقیق بینی چون از بحر ان باشد
علامت اش است که در روز بحر ان چنانچه چهارم هفتم نهم دوازدهم و چهاردهم

امراض حاد چهار من شود رعاف با همی	خون رقیق بینی چو بحر ان باشد
گر بند کنی زان خطر جان باشد	دان دم کوز بحر ان بود جزو حکیم
بستن در فاق کند راسان باشد	بستن خون بینی بد فاق کند

در غیر آن از ادویه رعافیه که بعد ازین خواهد آمد جنات باشد که گفته
و بجنه در بینی و مندی با آب کش نیز بچکانند باله کتان که نه فمیتد کنند
و بسفید و تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی
نهند بعد از او ادویه که رعاف را دفع کند در رعاف

داردی رعاف آنچه که مشهور بود	اگر با تو تگوم زوفادور بود
ایون و دفاق کند زرا که عدس	گلنار و اقا قیاد کا نور بود

تر کام یعنی فرو و آن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی
آنرا که بجانب گلو فرو آید تره گویند و چون از گرمی بود علامتش گرمی
آنچه از دماغ فرو آید و سوزش گلو و بینی است رعاف سه

آن را که ز کام گرم عادت کردی	پس فایده از شراب پیچیده
چون سانست پس از شراب کوفت	از ماش و جو و مقشر فتا و مسند
صفت شربت نیلوفر نیلوفر دریا می ده درم در نیم من است	

جوشند تا بنیاید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش سردی انحراف از دماغ فزود آید و گران سردی است رباسه

و اما چو زکام را از سردی نگردد	از اشربه جبرئیل تر زود فاخته زد
و ز اغذیه ترتیب نماید بخود آب	تا نفع دهنده این مرض را ببرد

صفت شربت زوقا زوقا و مشقال پوست سیخ با دیان پوست کبر و پوست سیخ کرفس و ایرسا و پسیا و شان از بریکه یکم مشقال انجیره عدد همه را در یک پال آب بجوشانند تا بنیاید صاف کنند و بهفتاد مشقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بوقلمون تا بقوام آید علاج امراض روده ماسترا یعنی آماس مخرج که تمام روی راز و گوگرد علامتش تشنگی و تب تیز و انزوه

است رباسه	بایستی جو با شرا بناسی نمید
باشد که رسد از صحت زود فزود	خون کم کن و سهیل جز تا زور بسوم
میاز طلا ز صندل سرخ و سفید	صفت ترتیب طلای مگور

صندل سرخ و صندل سفید از هر یک ربع درمی در چهار سیر آب کشند نیز مل کرده ببله گتان که بنه زمان زمان طلا کنند صفت سهیل که ماسترا و جمیع مرضهای صفاوی را مفید باشد و معروف بود به چهار شربت قندی و آلوی بخارا از هر یک یک مثقال مشقال شب و رچنه ان آب گذارد که از بالایش بگذرد و صفا کنند و ببت مشقال شیر خشک که در ده مشقال کلاب حل کرده صفا

نماید و نیم گرم بیا شامند با دوشنام بینی سخن بایل
بگوید رت که دردی عارض شود حدوث این مرض از حدوث نون

سوخته است ربا سعه گر رنگ نزنند در خورد و شنامند در طور و طریق پنجگان خامند	از آنها که گرفتار بد شنامند مطبوع لبیا بعد از آن گر نخورند صفت مطبوع لبیا سیاه
--	--

لبیا سیاه و پوست لبیا زرد و پوست لبیا کابلی از هر یک چهار دم
بنفش و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک
دو درم عناب و سپستان از هر یک بست عدد تمر سندی و آلو بخارا
از هر یک با پزده درم همه را در یک کاسه آب بوشند تا زردی که کمتر آید
صاف کنند و بست متقال ششخت در آن حل کرده و صاف نموده
بیا شامند و غذا آب نخورد نیم کوفته و ماسش مقشر و مربع جوان و
کشیر تر کنند علاج امراض لب تشنق الشفته یعنی
شق شدن لب چون از صفر بود علامت تلخی دهان و خشکی لب و در شتی

زبان است ربا سعه با بد علاج آن ترا حاضر شد بر دفع چنن مرض توان قادر شد اب را دفع کند ربا سعه هر حوزنی خشک زبانی دارد مرهم کند و بر لب خود بگذارد	ای آنکه شقاق بر لب ظاهر شد گر ماده صفر بود از سهیل است بیان مرهمی که شقاق هر کس به تشنق بیش آزارد با پر که ز پیله مرغ و اسفیده رو و رم و جفقه یعنی آئاس لب
---	---

چون از خون باشد علامتش خمیازه و تشنق دهان و بوی زبانی

صد گوی شکایت زالم خواب کرد	هر کس که ز خون لبش ورم خواب کرد
پرخویش در این مرض ستم خلم کرد	مگر کم نکند خون دلین نخورد

صفت بلتینی که در هر صبح و دمی موی نافع است
 ترندی پنجاه مثقال عناب پناه عدو شب در آب گذاشته
 صبح صاف کنند و به قند سفید شیرین کرده یا به چنان بی قند
 فرمایند و غذا من سفید و اگر او کشیز تر وقت آب ترندی کنند
 علاج امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از
 گرمی بود علامتش در دمی سرخی جوشش است و در صفرادی

از گرمی اگر قلاع گردید پدید	زردی آن ریاست
ککله و گل سرخ و خناق سوده	از راه علاج نباید گردید
هم در علاج قلاع چون از سردی	بروی که و بیگانه باید پاشید

باشد علامتش در بلغم سفیدی جوشش است و بوداوی بی آن ریاست

از سردی اگر قلاع پیدا گردد	اسباب سردگی است
پاشی جو رو خا و سبب سوده	بنود صعبی اگر او گردد

سبب صند بلور است سیلان الما من الصم یعنی آب
 رفتن دهان چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سایر علامات

چون آب زردی از دهان نورد	غلبه بلغم است ریاست
باید که خوری گوارش زهره محو	چیزیکه بود سرد صفت بود
صفت گوارش	تا آن وقتی که این مرض دفع شود

زهره نباتی من دریم من آب جوشند تا نیک نیک طایف شود و یک

فرو گیرد و دوده مشقال زیره که در سرکه پرورده باشد و لطف داده و چهار مشقال
 زنجبیل و سه مشقال فلفل و یک مشقال نوره ارمنی همه را کوفته و بیخته اضافه
 نمایند و آن کفنه تا بهم سرشته شود پس بروی سنگ یا چیزی که مشابه آن
 و بستر نذوارش نمود مثل گوارکش ریزه سازند و اجزای اینست
 عود و ستاری نخودرم پوست ترنج چهار درم و قنفل و بزرمار و مصطکی
 از هر یک سه درم قاقله کبر و سنبل و زعفران هر یک دو درم زنجبیل
 و دار فلفل و جوز بویه از هر یک درمی نبات مصری سه مشقال بجز
 یعنی بد بوئی در آن ملائش در صغراوی تشکی و سرعت نبض است
 و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی بول را با $\frac{1}{2}$ ع مبه

از هر یک شش خلق هر اسان آید	گر بوی بد از دهان انسان آید
اخراج کند علاج اسان آید	از خوردن سبیلی که خلط غالب

بعد از اخراج خلط غالب حبسک راجع و شام در دهان گیرد و آب از آن فرود
 صفت حبسک کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولجان از هر یک
 مشقال و قنفل و سعد و قره از هر یک دو مشقال زنجبیل یک مشقال
 و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته و بیخته هفت مشقال آب بی و
 پنج مشقال کلاب دو مشقال صمغ را در آن حل کرده باشد بپزند
 و حب اساخته هر یک مقدار خودی در سایه خشک ساخته نگاه دارند
 دیگر حبسک نزدیک با عدال مخترع و موجب بول و صفوت
 آن مصطکی و رومی پنج مشقال نبات هفتاد مشقال مشک از هر
 نیم مشقال همه را کوفته و بیخته با بی کلاب که یک مشقال کیره

در وصل کرده باشند بر شند و حسب کرده در سایه خشک سازند و
وجع السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش

دندان ترا چو گیرد از گرمی درو
از اشربرات سنگین باد حسبت
صفت سنگین قند سفیدم

راحت یافتن از آب سرد در آب
سرکه بگلاب مضمضه باید کرده
وز اغذیه ات ماس و کدو باد خورد

من در نیم سن آب جوشند تا غلیظ شود بیخ سیراب سرکه اضافه نمایند
و دو سه جوش دیگر دهند و هر صباح یک قاشق در موقت قاشق آب
حکمه میسل نمایند چون از سردی باشد علامتش نفع یافتن از
چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علاجش زنجبیل با فلفل
یا عاقرقوس یا خردل کوفته و بیخته و شلش نمک سوخته اضافه نموده روزی
پاشند یا نیکوب ساخته بچوشانند و صاف کنند و قدری سرکه
و مقداری گلاب اضافه نموده نیم گرم مضمضه کنند و خدا سے
شوربای کبوتر بچه یا دراج یا تیمویا یکبک بدار صینی و زعفران خورند
ضرکش یعنی کزنده شدن دندان را با

باشد سخم شیندن از مالاب
زنان رود که بد است مرض اگر متشد

دندان تو کند شود بی رود درو
از خوردن تخم خرفه کن زود و علاج

دو و السن یعنی گرم دندان حدوث این مرض از تعفن رطوبت است

نوسید مباس از شفا بخش دو و
پهیز و تخم کند نامی کن دو و

دندان ترا رسد چو تشویش ز دو و
تا هر چه بود ز دو و ساقط گردو

استرخا اللشه یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان

چون از رطوبت خون بود علامتش خشک رطوبت دهان و سینه	
زبان دبزرگی بغض ریاحی	از سستی نشه هر گشت حالش بد
بر مالی اوتاکرگرو دومت	باید که کجوبد گل و گلکار و از آن
هر شب قدری برین دندان باشد	نشه و میوه که سفتیش
خون رفتن از گوشت بیخ دندان است تو لاین علت از گرفت	
رطوبت است ریاحی	چون نشه و امیه شود ارض مرد
از بر سنون پوست باید آورد	عس و عفس و اقا قبا و گذر
گلکار و شبیانی و دبزر آورد	سنون داردی دندان است
و عفس بازو شبیانی زمر بلور و ذره و تخم گل و روم الماشه بیتی	
آماس گوشت بیخ دندان علامتش در دروی دور و شکیبانی دهان است	
دور صفراوی سوزش و تیرک زدن و در بلغمی سپیدی میوه می	
آماس دور سوداوی سیاهی ریاحی	
آن را که ز خون شد و روم نشه پدید	گر که نزنه بسی الم خواهد دید
و آن لحظه که باشد کسب غلط دیگر	خواهد بسی از سهیل آن فایده دید
تا کمال اللش یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان عدوت	
این مرض از ماده حاده خورده است ریاحی	
چون خورده شود نشه گوشت ای میگوید	سوزن من بهر طلا از سر جسد
گذر بکف آورد و کجوب پس از آن	تخمیر کنش بگرد عفضل ششید
صفت سرکه عفضل در علاج ندرند کورس علاج	
امراض زبان بطلان لذوق یعنی باطل شدن حسی	

که مزه چیز بار آورید چون از ماده سرد و تر بود علائمش رطوبت است
و مان و نرمی نبض و بیرنگی قاروره است **ربا** ع

هرگاه که حش ذوق باطل گردد	در یافتن هر مژه مشکل گردد
اخراج کنی چو حلا غالب ز بدن	اندیشه کنی که زود زایل گردد

فصل اللسان یعنی گرافنی زبان چون از غلبه بلغم باشد
علائمش عدم تشنگی و آب رفتن و بان و سفیدی زبان است **ربا** ع

ای آنکه گرافنی زبانت باشد	در چهره و ز طبع چو پشانت باشد
باید که کنی غرغره خوردن و غل	چند آنکه درین مرض تواند باشد

خردل خشم سنا که قبی و اموری نیز گویند که تلخی مشهور است
و ه شقال بگویند و در نیم سن آب جوشند تا بر نیده آید صاف کنند
و ده درم آب سرکه اضافه نموده زبان زبان نیگم غرغره کنند
و غذای شور بای گوشت کبوتر بچوب بخود و ارپسین و زعفران خورند
و **رم اللسان** یعنی آراس زبان **ربا** ع

اماس زبان اگر زخونت باشد	سرمی زبان ز حد فرونت باشد
گر که زنی و نشنوی قول سکیم	از و یک خرومند جنونت باشد

شق اللسان یعنی سق شدن زبان چون از ماده گرم و
خشک باشد علائمش خشکی دهان و تشنگی و بی رفعتی است **ربا** ع

هر کس که شقق زبانش باشد	نوش پهر سمن از آنش باشد
باید که کتیره و عناب سبوس	حل کرده و ام و رو افش باشد

حرقش اللسان یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا

صفت الود علاستش تلخی دهان و در شقی زبان و غیره نبض است ریاضی

هرگاه که سوزشش زبان باشد

باید که لعاب تخم بپوشد

بانشیره خرد و در دانت باشد

جفت اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی خشکی

باشد علاستش بسیاری میل آب و خلطی نبض دردی قارده است

چون حال ز خشکی زبان باشد

از صنفه کردن بلعاب سبوس

اگر با عیش آن حرارت بید شد

بانشیره خرد بر طوط خواهد شد

علاج اهراس خلوق مراد بحلق فضائیت که در و لهات

و لوز قین مره و قصبه شش بود و رم اللهاة

یعنی آناس ملازه جسی است از بالای حلق او بخت بود

و شبیه به پرده ربله

گر ماده خون بود رگت باید زود

ای از ورم ملازه احوال خوب

و انگ ز ساق غرغره باید ساخت

چند انگشتی خلاص ازین علت بر کیفیت ترتیب غرغره مذکور

ساق ده مشقال در نیم من آب جوشند تا بین

آید صاف کنند و درم گلاب اضافه نموده زمان زمان

نیم گرم غرغره کنند استرخا و اللهاة یعنی مست

سذن ملازه ربا

بلغم جو بود و اش بی رود برود

خردل بیکنجبین از مالایه

صفت غرغره مذکور

خزول ده مشقال نیکو ساخته در یک پیاله آب جوشانند

تا بنیم آید صاف کنند. و بده شغال سکنجین که صفتش در
وجع السن گذشت آینه نیم گرم عرعره کنند استخوان
اللوزین یعنی سست شدن ملازه ریاسی *

چون سستی لوزین حادث گردد	احوال تو از حدوث آن بدگردد
عرعره سازی ز گلاب بازو	نما هر شوت فایده بی حدود

طریق ترکیب عرعره مذکور بازو ده عدد بکوبند و در
نیم من آب جوشند تا بنیم آید صاف کنند و در م گلاب
اضافه نموده زمان زمان نیم گرم رعنت کنند خنق
یعنی درد گلو چون از خون باشد علائمش سرخی چشم و روی

دری ریگهاست ریاسی	در درد گلو جو مضد کردی میوز
آب آو بشربت نیلوفر	از آب سماق و مثل آن عرعره آ
هر چند که بیشتر بود نیکوتر	صفت شربت نیلوفر

در زکام گرم گذشت باید دانست که در خنق واجب است که
را بدفعات کنند تا موجب زیادتی ضعف نشود تا خیر نکند مضد رگی
که در زیر زبان است و در ابتدای قبل از مضد عرعره حذر کنند
که عرعره در ابتدای مولم است و الم جذب ماوه زایه کند و بعد از مضد
آب سماق و مثل آن از آب زرشک و شاه لوت و غوره و کبر
و انار ترش و غیر اینها نیم گرم عرعره کند و غذای ماستش بفرستد
درشته و اگر کشیزه با آب ترندی با آب آو یا آب نارنج
خورد و بلین طبیعت بچقنه که در شویه خواهد آمد کنند و نزد یک پانزده

مشقال منزله س را در یک پال شیر گاوی یا شیره سبوس گندم حل کرده
 و صاف نموده دو مشقال روغن بادام که صفتش در صداع سودا
 معلوم شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم خرغره کنند و غذا آب نخورد
 بکوفته و آب مرغ جوان و ماس معشره اسفاناخ بنی قشق خورند +
 و نوال الحلقونی الحلقونی یعنی در آمدن زلودر گلو علائمش
 ظاهر شدن خون رقیق داده است ربایه +

ای خون گلویت زلود داده خبر	خون آید هر دم از گلو فی قوبور
گرفرغه سازی آب خردل بنک	پیزی نبود از آن نافع تر

کیفیت ترتیب خرغره مذکور خردل که صفتش در علاج استخوان
 اللهاة گذشت ده مشقال بکوبند و در نیم من آب بجوشند تا به نیمه
 آید صاف کنند و پنج مشقال نمک در آن حل کرده زمارمان نیم گرم خرغره
 کنند قشره الحلقونی یعنی ریش گلو علائمش در دو پیرون

آمدن ریم بمتنج است ربایه	چون شد ز گلو توریش نقد بشر
گویم سخن از سخنم در گذر	تخم گل و از روت کوب زان
انکه اندک بموم روغن بکخور +	مراد بموم روغن سوم روغنست

که از موم کافوری در روغن گل ساخته باشند و سه رت
 ترتیبش آنکه یک گرم موم کافوری را در سه گرم و نیم روغن گل که
 صفتش در رتة الاذن گذشت حل کرده از روت دو درم
 تخم گل یک گرم کوفته و پنجه اضافه نمایند شب هضم
 و الشوک فی الحلقونی یعنی بند شدن استخوان با در گلو ربایه

در جوف گلوئی کس با مرتب بار تثولیش رسد مفید باشد سبار	چون ریزه استخوان باند یا خار هر بقعه که بجد از فروردن او
--	---

بلع الابرہ یعنی فروردن سوزن علاج این مرض خاصه

سوزن چو فروری و گردی بخور باید در می سوده مقناطیس طریق اختیار کردن مقناطیس نشت	تا طسست را با سح تدبیر تو تمانی و از دور حکمت دور خوردن زپی دو اباب انگور
--	---

که سنگ آهن را بگویند کیدرم بگویند و در پزند و صلابه کرده بیک
قاشق شراب انگور آمیزند و بنا شتا میل کنند چون نزدیک
نیم ساعت بخومی گذرد سنا کمی پنج مثقال گل شیخ و نصف از
هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یکساله ارجی شانند
تا بر نیمه ای صاف کنند و شیر خشت شیره دار تا بزود مثقال
در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاسنا سوزناخ
قراقرت مد کنند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند سوزن که
مقناطیس سوده او را بخورد جذب کرده باشد اطراف و جو انبش را
فرورگفته باشد باذن اللہ تعالی بیرون آید و بعد از خروج سوزن
شبته قند با کلاب و تخم زبجان رعنت نمایند غذا نخورند و آب کنند
و رهم المرئی یعنی آناس کجبری طعام از حلق بمعبده علائش در
جمیع اقسام درد میان دوستانه است و در دوسوی تب و در
و گهای وزمی نبض و در صغراوی تب و غصه نبض و زردی
قاروره و در بلغمی سفیدی بول و رطوبت بینی و در سوداوی

سوداوی خشکی دهان و تیرگی زنگنه
آماس کند موجب آماس نگره
تدبیر مناسبش کن ای و نهوش

مجری غذا بجانب معده آید
چون موجب آماس شخص شود
بخت الصوده یعنی زنگنه

اواز چون از گرمی و خشکی باشد

بسیاری بسین باب خشکی

دهان و درستی زبان است بر باطن
جودی زنیات و بنوعی از سبک گیر
کو و بنمن اقبال تو از غصه بمبیر
و در سرفه تر بقول اهل تدبیر
وز خشک بود و سرفه شراش

اواز تو خون گرفت پندم پذیر
اتیز بکیده و سبکش من با
سعال العنی سرفه رباع
سکن طلب هیچ زونا گیر
ترقب کن و ز خویشین باز گیر

صفت طبع مذکور زونا و پنج مخ و طبع از هر یک دوم
پرسیاوشان و تخم کرنس و پوست بنج کرنس و باد میان
و پوست بنج باد میان و تخم انجیره و فراسیون کندنا کوهی
از هر یک درمی همه را درسی سیراب جوشند تا نزدیک صفت
سیراید صاف کنند و ده مشتقال نبات مصری یا گلکند بنفشه در آن
حل کرده نیم گرم بیاشناسند و غذای نخود آب کنند صفت
گلکند بنفشه گل بنفشه تازه نیم من قند سپید یک من بکوبند و چهل
روز در آفتاب بنند یا گل بنفشه خشک سه پیه بکوبند یا برست
بالند و بوق گاوزبان یا آب تر کرده نزدیک بده ساعت بگذارد
و نیم من قند سفید در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود پس سه پیه بکوبند
کنند و دو سه جوشش دیگر دهند صفت شراب ششخاش

ادرست خشکاش و تخم خشکاش در نیم من آب جوشند تا بنیمه آید صاف
 کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید هر روز
 هفت شقال تاده شقال نیم گرم بیاضامند غذای مرغ جوان و
 عدس مفسر و اگر او کشتیز تر قوی شیر خشکاش کند ز لویسن
 تنگی نفس و عسر نفس و بهر نیز گویند و بعضی در بجهاد عبارت از عسر نفس
 داشته اند و هر یک از بهر وضیق نفس را معنی دیگر گفته اند و چون
 از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و

تشنگی نفس ترا چو ساز در بخور
 از بلغم اگر بود بده آنچه شده است
 اسارت با آنچه تشنگی نفس را

نفع یافتن از هوای گرم است رباعی
 یاد از وی بصمتت راه نوز
 در عارضه ز کام باردند کور

تشنگی نفس اگر کس گردد یار
 از بوی بد بود و غبارش تراست
 نفثت الدم بینی بر آمدن

مضراست رباعی
 دشمن بوشن بوی بد و غبار
 آب خنک استلی و لوزم هزار

خون از گلو خواه از قصبه شش بود و خواه معنوی دیگر رباعی

از اوج و عس غذا کن هزار
 با سوده ضمغ و کهر با و گلزار

از نفثت دست چو کار گردد و شوار
 و ز شربت ایجنار رحمت میکن

صفت شربت ایجنار نیم کونشش شقال در یک
 پیاز آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند سی شقال قند سفید صاف
 کرده امیزد و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض شش و
 سینه سبل یعنی جراحت شش علامتش تب نرم و آبی

و بر آمدن ریم نفس است و فرق در میان ریم و بلغم آنست که چون ریم بر آتش افکنده بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب باشد از نزد

از عات کسی که شد زار و نزار هر چند که این مرض مداوا نشود ذات المریم یعنی آماس	بته نشینند ر با س ع آب جو شیر خورده افزای بسیار از بهر متلی ز دادست دارا
---	--

کشتش علامت شربت تیزدایمی و سنگی نفس و عدم قدرت بر تکلیف کردن

در ذوات ریه آب گل نیلوفر و آن مخط که غلط گذشت سوختن صفت شربت بنفشه شتر	الابر پشت ر با س ع ممزوج بشریت بنفشه میخورد از آب جو و ماش و عدس در گذرد
--	--

مشقال نمد سفیدی مشقال بدستور شربت انجبار که در نشت الدم گذشت
به پزند شو صید و ذوات اجنبه یعنی آماس پرده که در نواهی سیلو

است نزد یکسینه علامت شرب دایمی و غلظت نفس و خلاصه است ر با س ع احوال تو امزشده صید چون دانه چهار کوبیم که در کفن ناپی از خوف و خطر اب عناب شربت نیلوفر	بکشار گل با سلیق در عینت میکن با سلیق رنگی را گویند که از رنگ صفت بستر نیلوفر در علاج زکام گذشت ذوات الصدر یعنی آماس پرده سینه نزدیک سیلو علامت تنگی سینه است ر با س ع
---	---

از علت ذوات صدر در عین خطر از اشربه خواه شربت نیلوفر	ای درد تو و سینه زانوازه در از اخذ جوئی آب مشک و ماش
---	---

صفت شربت نیلوفر در شرح رباعی سابق

تخمیر پوست است سفاقت بان که در شوصیه و ذات الریه
و ذات الصدور خراج ماده بسهل نیاید کرد و بجهت اکتفا باید نمود

<p>الحقنه خیرین المشبل رباعی اخلاط زاید از تن خسته در حقه کن و قام داردی کار میر</p>	<p>ای الگونی بقوت علم و نظر در شوصیه و ذات الریه و ذات الصدور صفت حقنه که علتها پنج گونه</p>
--	--

مفید است بنفشه و ساق نیلوفر و خبازی و عنب اشباب و گل خلمی و
از هر یک دو مثقال عناب و سپستان و آلو بخارا از هر یک پانزده عدد
سنبل کاجره نیکوست ده درم آب چند ز چوبه رادرنی سیراب
جوشند تا نزدیک بره سیراب صاف کنند و دو سیراب شربت در آن جلا کنند
و صاف نموده پنجم در روغن گاو نشاء نمایند و بود نوبت نیم گرم حقنه
کنند علاج امراض دل خفقان یعنی طپیدن

<p>خواه بادی بود خواه غیر آن رباعی بشوز سن این نکته انگشت آمیز بر خیر مثال دوز را بخا بگزین چون از سردی باشد علامتش در بلغمی نرمی نبض است و در</p>	<p>ای از خفقان حسبه طریق میر هر جا که قضا آتش غم افزود هم در علاج خفقان در بلغمی نرمی نبض است و در</p>
--	--

<p>سرداوی حکمی آن رباعی بشد سنن من و بخود می پرداز و زغایه بر سینه طلا سیاز</p>	<p>ای کرده ز سردی خفقانت آغاز می بوی قشود از ترنج و عنبر و عود هم در علاج خفقان</p>
---	---

<p>چون از صفت سردی علامتش خشکی قاردره است رباعی</p>	<p>دماغ و تشنگی و زردی ای از خفقان گرم در آتش تیر</p>
---	---

کافور و کلاب سیب و صندل	آبی زرد و آتش ریز
صفت طلا و صندل	از بهر طلا بیکد رمی آتیش

صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ و رده مثقال آب سیب و پنج مثقال کلاب حل کرده بلبه کتان کهنه دردتوز که معده خالی باشد از طعام بر بالای دل طلا کنند چون از غلبه خون باشد ملائمتش بزرگی نبض و پری رگهای و سرخی چشم و دروستی را بچی

از خون چو ترا طباک دل گردد تیز
 شیرین مسسه طلب ناشورایگز
 در حقه اوز شاخ مر جان میریز

قشور جمع قشراست و اترج ترنج صفت عالیست

بگوازند و قند و مشک از هر یک نیم مثقال بسایند و همه را با پنج درم روغن حب البسان یا روغن نیلوفر آمیخته صلابه کنند
 صفت روغن حب البسان مغز حب البسان که بسته غالیه معروف است نیمی مثقال قند یا چیز که مشابه آن بود بمثقال یکو بند برستور روغن جوز که در علاج حمق و رموت لا کور شد روغن کشند روغن نیلوفر بطریق روغن بادام گیرند و صفت آن در علاج جنات الالف کوه است صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در دوار گشت صد مثقال در شیشه کهنه چله در آن قاب دارند یا برگ گل نیلوفر خشک شستی در یک پال آب بپوشانند تا بپزد آید صاف کنند و نیم پال روغن

با دام اضافه نموده بچورت مانند تار و عنق بماند

از غش دل کس کند جوستی آغاز
باید که زنی گلاب سردش برود
هم در علاج غش
در علت غش دیده و دانش کن باز
اگر خون سبب است فی المثل با صفا
علاج پستان

که بر غش شهر است ریاضی
بر زنده گیش در خطر گردد باز
باشد که روان تری بخود آید باز
ریاضی
بنگر که سبب چیست مکن دور دراز
گرماده و گرم و بد فحش برداز

و در هم اندک یعنی آس پستان علامتش در رموی
و صغراوی سنخه وزردی آس است و در بلغمی و سوداوی

پستان چو درم کند بد فحش برداز
روزی دو سه بار با قلی رسکوت

سینید و بوتری آن ریاضی
ناقص مشو مکن سن دور و دراز

و انکم بکنجین ضادش میاز
صفت کنجین

استرخای اللہات مذکور شد قلت اللبّن یعنی کین شیر چون
از ماده گرم و خشک بود علامتش حدت و رقت است بر سایر

چون کم شود شیر بود طعمش تیز
آب چه خود بشریت نیلوفر
صفت شیر

علامات نبله نعل است ریاضی
کستی سنای در طریق پر مینز
وز خوردن هر چه گرم باشد بگز

نیلوفر در علاج ذات الصدر بجز ریوست علاج

امراض معده و وجع المعده یعنی درد معده چون از باد
باشد علامتش اتقان درد از موضعی به موضعی ریاضی

از باد چو در دمه شده عارض کس

بشوند من ایکه داشتنی پانس

ر یونز بده نسبت دینار من

پر بهیز و بش ز مثل اگر او عک

صفت فستق دینار تخم کاسنی نیم کوفت و گلستر
 از هر یک تخم چوست بیخ کاسنی ده درم گل نیلوفر یا می
 و گاو زبان کوهی از هر یک سه درم تخم کوث دو درم هم
 درستی سیراب جو شند تا نزدیک به سیراب صاف کنند و نیم من
 قند سفید در آن حل کرده بچو ام آزند و هر صبح و دو سیر از وی
 در چهار سیر گلاب حل کرده یک مشتال ریونز چینی کوفت
 اضافه نمایند و نیم گرم بیاض امند و غذا نخورند آب خوردند و بعد از
 تسکین در دو معجون کوفتی و او مست نمایند صفت
 معجون کوفتی زیره که یک شهابان زرد در سرکه گذاشته در ساق
 خشک ساخته و بریان کرده صد مشتال فلفل سی مشتال زنجبیل و
 سداب یا پودنه یا عین از هر یک چهل مشتال بوره ارمنی یا نیک ده
 مشتال بهر را کوفته و بیخته بچسل گذاشته سه وزن او در آب بشند
 و از یک مشتال نادر و مشتال نکلورده کرده منسرد بزند هم در علاج
 در دمه چو از صفر بود علامتش تشنگی و تلخی دهان است و
 چون از بلغم باشد آب رفتن دهان و عدم تشنگی ریاضی

که موجب درد دمه صفا شود پس

از مسهل آن به مغز صحت کس

در باعث آن و رای بلغم نبود

اخران کن و او مست کن بر سر

صفت رسکیش و زنجبیل و فلفل و دار فلفل

و ما قرقه و ما و موزج از هر یک متقال نبات هفت متقال و بعضی
پیش کیتقال و زنجبیل و فلفل از هر یک دو متقال و نبات
شش متقال میکنند باقی را سقوف میدارند همرا کوفته و نیمه
هر صبح یکسره نمشت میل کنند هم در علاج در و معده
چون از سودا باشد ملاش ز سنی دمان و سوزش فم معده رابعی

در علت در و معده چون دانوس	الکین ریخ ز انصبا بود اشک لبس
باید که خورد سهیل و پر مهر کند	از کسم قدید و خبی آن مثل عدس

انصبا بر خنک است و بعد از تنقیه تعدیل مزاج بود او المسک
علویا نوش دارو کنند صفت دوار المسک
علوم و ارید ناسفته و کبر باد مر جان سفید و ابریشم مقرض
دزین باد و در و بیخ عقیقه از هر یک متقال بهن سرنخ سفید
و سبیل و قاقله و قرفل و سادج هندی و اشنة و جندبیترا
و دار فلفل و زنجبیل از هر یک نیم متقال مشک و انگلی همرا
که منت و پیچته بسمل گداخته است کوزن ادویه ریشند و انیم
تا یک متقال خلوه کرده و بر نه صفت نوش دارو
شیره آله که عبارتست از آله که یک است باز در شیر گا و گذاشته
باشد در سایه خنک ساخته صد متقال و رنه صندل متقال آب
جوشانده تا تصید متقال باندمان کنند و بدوست متقال
قد سفید صاف کرده و پشاد متقال عمل گداخته نیک بقوام بر
گل سرنخ شش متقال و سعد کوفی پنج متقال قرفل و مشکلی

و اسارون از هر یک متقال قاطع صفار و کبار و بزاز و قفس و جوز بود
 و صنب و زریتم از هر یک دو مثقال کوفت و بخت بهم آیس ستره و پنج
 مثقال زعفران و نیم مثقال مشک را با نرک قندی صلابه کرده باشند
 در قدری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مثقال ترا و دو مثقال
 قطره کرده فرو برزد و در هم المعده یعنی آماس معده علامتش
 در رموی تب و در و شیرین دهان است و در صفراوی ترش مزه
 و تشنگی و بی رغبتی و در نفی زرمی آماس و در سوداوی مقلکی ان را با سبغی

چون معده کند از سبب خون ماکل	خون کم کن و در ده بخوردیم و بر آب
در ماده ورم بود غلط دیگر	بخور تنقیه بدان در او استنشاس

حق که عبارت از حرکت معده است مع دفع
 چیزی سوی خارج از طریق نسیم علامتش در صفراوی زردی آنچه
 بهتی دفع شود و در بلغمی سفیدی و در سوداوی سیاهی ان را عالی

در علت حق کنی چو صفرا احساس	بگیری خوشتر و شراب لیون ششاس
وز غلط دیگر بقی بر آید بنود	ببهرز شب سیرامید و حب لاس

صفت شراب پیرایی صد مثقال قند سفید نیم
 من بجوشند تا غلیظ شود و پنج سیرابی که صفتش در
 علاج زحمه خواهد آمد اضافه نماید صفت شراب
 در علاج ووارگشت صفت شراب مین
 آیس یک من شکر نیم من جوشند تا غلیظ آید قند سفید
 یک من در ان حل کرده زنجبیل و وقت اول وقت تغل و مصطکی

و عود از هر یک در می مشک و زعفران از هر یک نهد آنک بگویند
 و در لخته پزند و هم را با هم بچوشند تا بقوام آید صفت
شیر احب الالاس که بیارے موردان گویند
 پنج سیر بگویند و در یک من آب جوشند تا بنیم آید صاف کنند
 در نیم من قند سفید حل کرده بچوشند تا بقوام آید **فی الدم**
 یعنی خون آمدن از معده یا عضوی دیگر بقیه را با سه

ای قی دمست بکنند و دریم و بهار	گویم سخن گر سخنم داری پاس
صنغ عربی و کبریاے سوده	رغیت سیکن ز کبریاے الالاس

صفت و نیت حب الالاس در شرح رباعی
 سابق مذکور شد فوافق یعنی حکه علامتش در امتلای تقدم
 خوردن طعام بار غلظت و از آن معده و در استفراغی تقدم فی و

اسهال و امثال آن رباعی	ز امتلای آنکه حکه گردد بیارشش
باید که کنی در کارشش	و آنرا که بود حکه استفراغی
بگذر علاج او مجوزارشش	تندر علاج حکه استفراغی بواسطه

تندر اعاده رطوبت اصلیه است که با استفراغ دفع شود **صفت**
 که عبارت از صنعتی قوت با صند است علامتش دشوار و دیر گذشتن

طعام از قسم معده است رباعی	چون معده شود ضعیف اگر داری بوش
تحقیق مواد کرده در تنقه کوش	چون تنقیه تمام حاصل گردد
تبدیل مزاج کن معدل بسکوش	معدل چیز را گویند که مزاج

سرد یا تر یا گرم یا خشک را با معدل آرد چون عمل و کرده

جوع البقر که کنایت از گرسنگی جمع اعضاست
یا تنفره معده از طعام چون از بلغم ز جابجی بود که بقسمه
ریزد علامتش دل شوری و عدم تپش و رطوبت دبان است رباعی

هر کس که بود علت جوع البقرش	بر لحظه بشود ضعف بدن بیشترش
خوشحالی او فزون شود روز بروز	می نوشد و نه شام و نه نحرش

صفت میوسن محل میوسن چهل عدد قسط و قرفصل
و قصب الریزه و اسارون و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم
نیکیشاپوری و سلیخه از هر یک سه درم عود بلسان چهار درم
هر یک جدا جدا نیکو کوفت زعفران نیم درم مشک دو دانگ روغن
بلسان یا زیت یک درم و نیم مثلث چهار من همه را در سفینه کنند
و شش ماه بگذرانند صفت شش مثلث بجزه نیکو
نه من بپوشند تا آب من آید کشش من آب اضافه نمایند یک دو
جوش دهد و در ختم کرده گرم بپوشند تا جوش آید و از
جوش باز است و بگذارند تا برسد شهوت کلبه که
عبارت از بسیاری میل بخدا و عدم
از آن چون از بسیاری ریختن سودا بقسم معده باشد
علامتش تیرگی زنگ و خشکی دبان و ترشی آبلغ رباعی

در شهوت کلبه ترا گویم فاش	آب بخورد و شرده و اگر خورد ماس
هر چیز که بشور با ترش یا تیز است	از صحت آن چیز گریزان می باش

فساد شهوت که کنایت از میل کردن بکل مثال آن رباعی

<p>آن را که بخورد میل کل دانشايش هر غلبه بری که باعث آن شده است</p>	<p>بینی بره هر صند و گزگون جالش از سنده بیرون کن سستی و بهکاش</p>
<p>همیشه سستی حرکت مواد فاسده که سستی و اسهال دفع شود ر با سعه</p>	
<p>از بهجت کسی که شدتی و اسهال در ماش و برنج بال هر من ده و نیم</p>	<p>شد از قوی و اسهال دگرگون جالش از رحمت این عارضه فارغ باش</p>
<p>علاج امراض جگر و رم الکبد یعنی آماس جگر عطاش در رموی سب و ایسی و دور و گراننی و سه زه خشک و صکجه است و در صفرا تب و زردی زبان و بر آمدن صفرا یعنی و در طبعی زرمی آماس و در سودا و</p>	
<p>مخکنی آن ر با سعه رگ زن رسد به نفع زهدا و دلش سهیل طلب کن و ز بدن بیرونش</p>	<p>آزاکه جگر و رم کند از خوشش در ماده اش خلط دگر آمده است عطش صفت طبعی که تشنگی</p>
<p>از جدا اعتدال بگذرد چون از گرمی معده یا از جگر باشد عطاش تشنگی که با آب سرد زیاد شود از هوای سرد راحت یابد ر با سعه</p>	
<p>از گرمی اگر نمود تشویش عطش از اغذیای غوره رحمت میکند</p>	<p>از راه علاج آن قدم باز کنش و را شرب به شربت انار میخوشش</p>
<p>صفت شربت کور قند سفید نیم من در یک من آب انار میخوشش جوشند تا بقوام آید یا نیم فنجان سفید و نیم من آب جوشند تا غلیظ شود بست متقال انار میخوشش اضافه نمیشد دو دست جوش دیگر دهند صفت ر با انار میخوشش آب انار میخوشش مکن جوشند تا نزدیک به پنج سیر آید</p>	

ضعف الکبد یعنی ضعیفی بجز علامت شش زردی روی
و تپش زنگ و بی زهنتی است * ریاضت با سینه *

ضعف جگر آنکه برود صبر از جانش	از شربت زر که ساز کن در انش
ترتیب غذا کن چو غوری شربت را	از مرغ موز و زرد آب رمانش

شربت زر که و رب زر که چون شربت انار و رب
انار که ضعف هر یک در عطش مفروض مذکور شد در بند ریاضت

هر کس که شود پدید ضعف جگرش	از ضعف جگر بمره بینی اثرش
زمانی که جوز دانه را لیکن بخورد	در سینه کوبی شکر رساند ضررش

سودا لقنت که مقومه است تقا علامت سفیدی زنگ
یا بل زردی و آنست دست و پای بلک و از شکم است ریاضی

هر کس که ز سودا فتنه بینی اثرش	فرمای ریاضت بطریق ریاضت جگر
چون نشانه این بود ضعف جگر	باید که دوی عقوبات جگرش

مصفوی جگر چیز را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت یا عطریت
یا غیر آن چون کاسنی و دارچینی است تقا که معروف و
مشهور است علامتش در لحمی آنست بیع اعضا و در زنی آنست
که چون دست بر شکم صاحبش زنند آواز مکه دهد که آب بود

و در طبله آنکه او اطلیل در ریاضت	استغنی اگر طلب کند در انش *
ریزد و سنگبجین مناسب انش	در زجاج و کبوتر بجه اش ساز غذا
وز سیوه با فراطیده رمانش	ضعف سنگبجین در

ورم الشک مذکور شد باید دانست که شربت بزودی

کنند نفخت الطحال میسند باد سپرز علامت وی نیست
که چون بدست مومش ز آبش زرد در دم شود ریاضی

از باد و ترابریزاید غسایط	چون باد سپرز شد دل ضایط
ز ان پیش که قوت تو گردد ساقط	باید که خوری قبیله دیناری

صفت شست و دیناری در علاج درومعه
مذکور شد علاج امراض معساجع معاست و معا
روده و عدد امعاشش است اول معاشی عشری که در
طولش بمقدار ده از ده انگشت صاحب اوست و متعلست
در قعر معده و او را نمیت نزد یکمیده که بواب گویند منفغ
میشود فایلا از معده بسوی او دوتم معاصایم که اکثر اوقات
خالیت و متصل است بجوار استن عشک و سیوم معا
دقاق که متصل است بمعاصار هپتارم معار اعور که اعوجاجات
و کجیها دارد و نیت او را جنس هم در احدی پنج معاقولون
که متصل است بمعار اعور و منفغش و توریح و دفع فضلات
ششم معار تقیم که از جانب فوق بمعار اعور متصلست
و از جانب کحت پذیرد و منفغش منفعت معاقولون است
علاج امراض روده مطلق اسمال خواه شیش ضمه

بود خواه خلطی دیگر ریاضی	واری چو در سهبال مداد اوزن
میدار زباده سرد خود را محفوز	از غسل بابت سرد هم دوری
باشد که تمت شوز صحت ملحوظ	اسمه حال صغیر و کبر

اسهال صنفی که بینی بسیاری اجابت
طبیعت که از صفر بود علامتش زردی آنچه باسهال دفع شود و شکلی

اسهال ترا که شد ز صفر واقع
از اغذیه گریز لخت داده خورد
صفت شراب زرک

سوزش اندرون است ریاحی
بهر تر شراب زرک نباشد دفع
مزوج بزرب باشد نافع

و زرب زرک را بدستور رب انار گیرند و صفت آن در علاج
عطش پنجم سوخت باید دانست که اسهال دموی
نیز می باشد و آن منقسم شود بدو قسم کبیری که ذوسنطاریای
کبدی گویند و علامتش آنست که اکثر در شب واقع میشود
و مقدارش بسیار بود و مقوی که ذوسنطاریا مقوی گویند علامتش
آن است که پیشتر دوروز واقع شود و مقدارش اندک بود و علامت
مشترک میان هر دو قسم مذکوره این است که هر صبح خمیشتار
نخم خنجر لخت داده شیر کشند و بدو مشقال شیت صندل شیر
کرده و آبی که یک مشقال انجبار نیم کوفته با پنج مشقال حب لاس
در رو جوشانیده باشد و صاف کرده اضافه نموده دهند و غذا برنج
ناشته لخت داده یا توکی لخت داده کشیز خشک لخت داده قن آب
زرک یا سماق یا چکیده خجرات گاو سحج یعنی ریش روده علامتش ظاهر
شدن خون با اجابت طبیعت و در دور حوالی نامنت ریاحی

روزت شده از شب مرخص خون
از طبیعت انجبار افزوز چراغ

ای تو حور روده از دلت برده داغ
تا تیرگی شب مرض دور شود

صفت شربت نجبار در علاج نفث الدم

مذکور شد و هم در علاج سحج ربانسی

خستگی بچوشان نکوساتش صاف
کن میل کرده بگفتش نیست خلافت

در قرص روده ای زردالش زوله
وانگه ز شراب آسش با شرب سبب

صفت شربت حب الاس در علاج نفث الدم

مذکور شد صفت شربت سبب آب سبب

شیرین شصت مثقال قند سفید شتی مثقال بچوشانند

تا بقوام آید مغص یعنی در روده دگر دانه علامتش در

ریحی قرقر شکم و انتفاع بخروج ریح است و در صفاوی تشنگی

باشد جو را زیاد پیچیدن نانت
در ماده بلغمیت یا غلط دگر

طبیعت باشد رباعی
بهر قوه بود شربت دینار کفایت
از داروی کارت نتوان

در نفثه الطحال تجسیر پوست قوسنج یعنی در روده

قبض طبیعت بود علامتش بی رغبتی و دل شور و تشنگی و قوی در

قر بلخ ترانه صفت از بجز شیان
ظاهر نشود چو از شیان عملی

اندرون و قبض طبیعت است
باشد که ببرد بوره و فایز کفایت
خود را ز عمل نمیتوان داشت

انواع قوسنج را نافع است سناکی چغندر

انسون بادیان تخم کرس و شبت و غلبه از هر یک

است متقال بنفشه و گل خطمی از هر یک دو مثقال منفرگه جیره
 اینکومنته دو مثقال آب چقدر نیم پیاله همه را در یک پیاله آب شسته
 تا بنیمه آید صاف کنند و شکر سرنج و منقر فلووس از هر یک مثقال
 بوره ارمنی یا ناکهفت درم در آب آن حل کرده و صاف نموده در روغن
 بادام که صفتش در جفاف الاثت تحریر یافت دو مثقال صاف
 نمایند و نیم گرم حکن کنند و شور بای خروس بر خورند چون قویج بکشند
 استیصال ماده بمحون خیار شنبه کنند صفت همچون
 خیار شنبه تر بد سفید چمن مثقال محون صمغ و اتره اسفیده
 بروغن بادام جرب کرده ناکهفتی و رب سوس از هر یک هفت
 مثقال بادیان رومی و مصطلکی و بادیان رسی از هر یک پنج
 مثقال همه را بکوبند و به پزند و بست مثقال بنفشه که با بختقال
 محموده مشوی صلابه کرده باشند آمیزند چهل مثقال روغن بادام
 که صفتش در عمل مذکور شد بچرب کنند و بصد مثقال منقر خیار شنبه
 شسته صد مثقال شکر سرنج صاف کرده بقوام آرنزوده صد مثقال
 غسل گداخته غلسم ز زولت کنند تا بهم کشته شود از پنج
 مثقال تا هفت مثقال غلوه کرده فرو برند حیاست که گرم
 معده گویند علامتش نفور از طعام چرب دلشوری و
 بچیدن ناف و خشکی لبها و بیداری و آب زفتن در میان و رخو است

۴ ریا ع	از هر علاج گرم معده چوب صندل
قلیل و هر یک در حبیب اربک	تا تریه و قسط سوس و ترس و سیج

میکوبد و بشیرگامی و سقند | کیفیت او دیده مذکور

قبیل و برنگ سرخ و ترس از هر یک در می حسابیل و تیز و وسط
و سنج از هر یک نیم درم بمهر اگرفته و بخت یک ساله بشیرگام
اینست نیم گرم بیا شامند به حب القرع که گدودا
علامتش خروج وی طبیعت و غیر آنست **ربا** **ع**

از بهر گدودا بد به نور سلفا | خوا و برنگ مغز جوز از کیفیت
معجون کن و دقت خوابش درم | کین ادویه را درین مرض خلقت

کیفیت تریب مذکور برنگ و مشقال مغز جوز و مشقال
خرداخته بیرون کرده پنج مشقال و این حقیر یک مشقال تریب
بستور که از او استاد خود رحمة الله علیه دیده ضافه
می نماید و نفع عظیم می بیند همه را جدا جدا کوفت بهم آمیخته
در وقت خواب میل کنند و دالذی لیشبه دو انجلی
یعنی گرمی که شبیه بود بگرم سهر که علامتش خاریدن سرفه و ظهور

با بابت طبیعت **ربا** **ع** | در روده اگر دید شد گرم ضعیف
خاردهمدم موضع مخصوص **ع** | چون شیان کنی ز صبر شو تیز رده
از گرم ضعیف جسم **ربا** **ع** | **ز حر صادق**

یعنی کناک را **ع** | استین علامتش آن بود که بعد از لین طبیعت

عارض شود **ربا** **ع** | از گرمی اگر بود **ز حر صادق**
رب و بر تریخ باشد لایق | باشد چو ز سردی نتوان بالغ شد
گر بر مشقت **ع** | **ربا** **ع** را بطریق **رب** زرگ گزیند

صفت آن در علاج اسهال مذکور شد
 صفت بر شفا فلفل سفید و بذر الیچ از هر یک بست مثقال
 ایون ده مثقال زعفران پنج مثقال و عاقر قرحا و فرنیون از هر
 یک مثقال همرا بگویند و بپسینند و نیم من عسل شسته به صبح
 دانگی از وی غلوه کنند و فرود برند غذا برنج لغت داده و زیره نف
 داده کنند ز چیر کا ذب یعنی کنکا که در وحی خلاصت
 وی است که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و ر با س ع

عارض چوشوه ز چیر نو صدق از خوردن سه چون بیفتخ گردد	میدان که بنزد یک طبیب حاذق بر ماده مرض طبیعت غایق
---	--

صفت همچون پنجه نهنه چهل درم ترب بست درم رب
 سوکس ده درم مجوده چهار درم بادیان و ایشون از هر یک
 سه درم همرا بگویند و بپسینند و بده مثقال عسل و بست شیر کنند
 شسته به صبح چدرم از آن غلوه کنند و فرود برند در مقداری
 آب گرم از عقب آن بایشا بهند غذا مثل مقشره اگر او اسفناخ
 کند علاج امراض متعدد بوا سیر که دانه چند بود بر سر سفزه ری با عی

در رنج بوا سیر طبیب حاذق فصد صافن کند نماید تجویز علاج بادوی بوا سیر ری با عی چون گوش کند قول طبیب حاذق کره دیدن خال و بهره دماغش	هم خورنده هم انار دانه لایق مرغ اگر آب زرد کش قاقق در رنج بوا سیر طبل صدق مخطوطا بحب مقل چند ان کرده صفت حب مقل
---	---

پوست بلبله کابلی و بلیله سیاه از هر یک دو درم سبکج
 سه درم خردل سفید و دو درم همس را بکوبند به پنج سیراب
 کنند تا که پانزده درم مقل ارزق در آن حل کرده باشند ششتر
 حب اکنند و هر صبح دو درم از وی فرو برند غذا آب مرغ جوان
 و ماشش مقشر و اگر او سفاناخ کنند باید دانست که همچنان
 مقل و ربو اسیر نافع است اطریفل مقل نیز نافع است و نافع
 تر از هر دو بر غم بسیاری از مجربان خوردن افیمون با راجهن
صفت اطریفل مقل مقل شنی مشقال در آب گرم
 حل کرده و صاف کرده بهشتاد مشقال عسل گداخته به قوام
 آرند و پوست بلبله کابلی و پوست بلبله زرد و آله منقی از هر یک
 ده مشقال کوفته و نجیه بدان بشنند و از یک مشقال تا دو مشقال
 غلوله کرده و سر و برند کیفیت خوردن افیمون با راجهن
 پنج مشقال فتمون را در خرطیه کرده در هفتاد مشقال
 ماد راجهن گرم ساخته چندان بالند که مزه خود را بتمام
 باز دهد پس بست مشقال ششتر را در و حل کرده صاف سازند
 و سه قاشق آب آلو نخارا، اضافه نموده نیم گرم بیاشامند
 و اگر قوی تر خواهند پنج مشقال سماکی را بجهوشانند و صاف
 کرده اضافه آن نمایند و ماد راجهن چنین گیرند که یک کاس شیر زرد
 ارزق چشم را گرم کرده بیسه قاشق سرکه تند آمیزند و دست کنند
 تا زردیش از پیر جدا شود و صاف کنند مستحق مقعد یعنی شش غدا

سر سفره ر با ع
بیمار ترا که شد بصحت مشتاق
چون سیب و بی در زک و لیون با
مقعد را دفع کند ر با عی
کوبان شتر باید و مقل ارزق
صحت پس از آن طلب نمودن از حق

در وقت اگر بود شد رخ شقان
باید که زقا بضات پر نیز کند
بیان مرعی که شقان
براک سر سفره کس گردد شق
بر روز بوم زرد مرجم کرد
صفت ترتیب مرجم

مذکور موم زرد نیم سیر در سه سیر روغن کوبان شتر عمل کنند
و سه سیر کنند تا که چدرم مقل ارزق در آن حل کرده باشند
صلا به کنند تا مرجم شود و رم المقعد یعنی نامس سفره علامه
علامتش در دوی در دو گرامیت در صفرا و سه طبعین و ترک

زردن باشد در با عی
رگ زن جو زخون بود که نهنگی
تفسیر مکن بقول باران شفیق

مقعد چورم کند سبب کن تحقیق
وز خوردن مسهل جو صفا باشد
صفت نهنگی که

اسهال صفر است سنگ است مثقال تسبیح
مثقال سپستان سی عدد بنفشه و گل شرح و تخم کاسنی یک
از هر یک در مثقال مبرادریک کاسه آب بوشانند تا به بنه آید
صاف کنند و بست مثقال شش خشت در آب آن حل کرده و صاف
نموده نیم گرم بیاشانند علاج امراض کرده مسانه
حصاة یعنی سنگ کرده علامتش تبلور رنگهای زرد

یا صرخ یا نیز در بول است ر با عی
چون سنگ در دین کرده گردد که

<p>باید که بناشتا خورد حساب او ریح الکلیه یعنی</p>	<p>از دوزخ زنده کرده چنانکه ترک خاکستر چوب تاک در آب جبک</p>
<p>در زرده کس چو باد گردد در ک هر روز بناشتا خورد ما اصول صفت ما را الاصول</p>	<p>باد کرده علائش انتقال در دوزخ ر با س ع نافع باشد کما و اسبوس نک بیمار درین مرض چو افتد زیر ک</p>
<p>در علاج قانج مذکور شد ضعف الکلیه یعنی ضعیفی زرده علائش آنست که بول غلیظ باشد و رنگی مشابه آن بود که در</p>	
<p>چون کرده شود ضعیف بی مکت نک که سستی اگر قضیب چون موم بود مراد بفلونیا فارسیست و طریقی</p>	<p>گوشت تازه شسته باشد ریخته از بهر دو افلونیا آری بجنک از قوه زرده سخت گردد چون</p>
<p>ترقیب آن است که فلفل و بذر انج از هر یک سبت در م افیون ده در م زعفران پنج بر م سنبل و عاقره قرصا و زرفیون از هر یک دو در م جنبدی ستر یک در م زرنباد و در و پنج عقربی از هر یک یک در م مشک مراد ریوناسفته از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و به پیزند و به نیم من غسل شسته هر صباح دانگی از وی خلوه کنند و فرود برند غذا زرده مزه نیم برشت بصنع عربی سوده خورد و در م الکلیه یعنی اماس کرده علائش در موی تپیز و درد و پیری رگها و نرمی نبض است و در صفراوی تپ تیز و فراشا و بخوابی و زردی قاروره و عد بلغمی گرانی و قلت درد</p>	

دور سوداوی فتوت و قلت بول رسا	چون زرده درم کند ناشی غمناک
کارت چو بود بوب هم زایل اورا کار	گر ماده خون بود و گر خلا و گد
از وی تن خویش بایدت کردن	فترحه الکلیه یعنی

ریش گرده علامتش خروج ریم و خون و ظهور قشور کمی در بول است ریاحی	در بول قو قشر با بود کمی رنگ
ای آنکه ز ریش گرده باستی بنگ	یک چند ده رشته اگر از جنک

ورم المشانه یعنی آماس مشانه علامتش در جمیع قسم شوار
 آدن بول است و در هموی تب دایمی و در وعانه و در صفراوی
 تب تیز و هذیان و درد زار و روجی که گوی سوزن میزند ریاحی

از ورم مشانه در عین و بال	بر عارضه لو عسر بول ماده دال
گرمیت بغیر خون و صفرا بول	اخراج مواد کهن بفضله و سجال

حصاة المشانه یعنی سنگ مشانه علامتش ظهور رنگهای سفید یا تیره

رنگ در بول است ریاحی	از سنگ مشانه ات چو بد گرد و حال
هر دم الت کند بحال استقبال	از جبر علاج این مرض تیز حکیم
بنود حجره الیه و را شب و مثال	الطریق اختصار کردن

حجره الیه و الت که تخم خطمی و تخم کرفس
 و سنبل از هر یک دو مثقال در پانزده سیر آب جوشند
 تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات یا قند سفید
 و یک مثقال سلم آو در آن حل کرده یک درم حجر الیه و الت
 اضافه نمایند و نیم گرم بیاسشامند و غذا نکند آب خورند

قشر المشانه یعنی ریش مشانه علامتش خروج ریم و خون فلهو چینه های که مشا بسوس بود و سوزاک و بد لوی

از ریش مشانه ات چو گره و حائل چون پاک شو مشانه از ده بده

لول است بر با سعا اور ذبی که علاج آن نماید شکل

معنی بده در علاج قرصه انشا

در شربت ریواج سفوف مدلل

تحریر یافت صفت شربت ریواج آب ریواج

ایک من قند سفید نیم من بجز شند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود شربت ریواج اضافه نمایند و رب ریواج را بدستور ربی گیرند و صفت

آن در علاج زحیر مذکور شد صفت سفوف

مدل منقح تخم خیار و منقح تخم باد رنگ و منقح تخم

خوبزه از هر یک پنجم گل ارتمی و گل مخوم و کیره و نشانه

و شلم آلود و تخم خرفه و طباشیر از هر یک در می ریون پختنی

مکدرم و نیم عمر را کوبند و پیزند و هر صباح دو مشقال از وی

بده مشقال شربت ریواج آمیزند و میل کنند ریج المشانه

یعنی باد مشانه علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی است که با

یکدم مشوا از طریق عکس مفاصل

چون درد مشانه شد بترتیب حاصل

در کس که خداوند شفای عاجل

بابا و اصول روغن بید بخیر

صفت ما و الاصول در علاج ریج الکلیه گز

صفت روغن بید بخیر منقح تخم بید بخیر را

کوفته در آب جوشانند تا روغن خود را باز دهد و بقاشق اندک اندک
از روی آب بردارند **حشر المشانه** یعنی کرمانه علامت من خارید

ای از جرب مشانه گردیده بول
میخور لین الاثان و مادام که شود
لین الاثان شیر خور است

مشانه و بد بوی بول است رباعی
باید سخن مرا بجان کرد قبول
امول تو از علاج معقول محمول

خلع المشانه یعنی از جای رفتن مشانه علامتش عسر بول است
بعد از وقوع سقطه و ضربه رشت **رباعی**

از و یک مجرب که کند دفع طل
واقع شود از ره دوا او محمل

باید چو مشانه از خلع خلس
خاکتر علقوم خردست و هر

کیفیت امیل کردن خاکستر مذکور اینست که هر صبح
بگیرم از وی صلابه کرده بشی درم آب نیگم غبت کند تقیطر بول
یعنی چکیون بول چون از سردی مشانه باشد علامتش بیاض بود و متضرد
شدن از جربهای سرد است و نفع یافتن از جربهای گرم است رباعی

زوندیشه این مرض دلت اندر بول
در شام و صبح یاد میدار از بول

ای گشته گرفتار تقیطر بول
میخورد پی علاج اطریفل را

مرا و با طریفل اطریفل بگیر است و ساختن او اینست که گوشت
بلبله کابلی و بلبله سیاه و پوست بلبله و آمل و فلفل بود دراز
فلفل از هر یک شش درم زنبیل و بوزیران و بز بازو و شطرنج
هندی و شقال مصری و تووری زرد و مزج و بهمین سبب و سفید
و لسان المصافیر و تخم خشخاش از هر یک درم همه را

کوفته و بجایه بروغن با دام که صفتش در قویج گذشت چرب کنند و سته
چندان غسل کف گرفته باشند شربت از یک مثقال تا دو مثقال غلوه
کرده فزاید و غذا کباب کنند هم در علاج تقطیر البول رباعی

را نه میشه این مرض دلت اندر پول
سیخورد رمی و یا میدار این قول

ای گفته بگر قنار به تقطیر البول
هر روز بناش از مشرد و بیطوس

صفت مشرد و بیطوس مرطبی و شام الو و کتیره
از هر یک سه درم کند رو یا زرد و شام تازه و جاد و شیر از هر یک
هشت درم مقل ارزق هفت درم شق که معنیش ورم بطحال
ط کور شد پنج درم و مصطکی و صنع عربی و افیون و اقا قیا از هر یک
چهار درم سیکنج سه درم دریا نزه سیر شبر کهنه حلکده دو درم غالیون
بوتی پیله گز رانیده اضافه نمایند و زعفران و زنجبیل و دانه صنی از هر یک
ده درم سنبل و خردل سفید و عود و بلسان و اسطوخودوس و ادخسر
و قطر و رنجدان و تخم کرفس رومی و دار فلفل و جنید بیدستر و سیم
و سادج از هر یک هشت درم سلینو و فلفل سفید و عنبر سیب و تخم
زردک و شتی و میرری و اکلیل الملک و خطیانا از هر یک هفت
درم سداب دو درم سنبل رومی و تخم کرفس کوهی و گرد بر
و بادایان و گل سرخ و پودنه و شتی از هر یک نیم درم انیسون و
اگر اوقوتا یا کباب و جوز بود او اسارون از هر یک سه درم بوایا خخ و خنجر
و سره سفنغور یا خصیه الثعلب هر یک چهار درم کوفته و بجایه همه را هم
خلط کند و بیک من غسل شسته هر ضحاح یک درم از وی غلوه

کنند و در بند **عشر البول** یعنی دشوار آمدن بول چون از سردی مزاج
بود علامتش عدم تشنگی و بر جستن نهن و سفیدی بول است رباعی

هر کس که ز عشر بول گریزد لیل بواسش بکشد و آید از راه علاج	بر سوی مزاج سرد باید چو دلیل گر بوره از منی کنی در آئیل
---	--

و اگر بوره از منی میسر نشود کمکی پوری را بصورت سینه سجده
تراشیده و راحلین یعنی سوراخ ذکر گذارند یا دو دانگ علقیت را
که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خرمل کرده نیم گرم رعنبت نمایند
و تابناف در آب نیگرم نشیند تا آب نیگرم زمان زمان بر زبان برآید
و شستین ریزند و غذا آب مرغ جوان یا آب نخودیم کوفته و شیر
منغز گاجره کنند و هر گاه بول تقاضا کند بر پای خیسند تا آبکشان
آید **حقیقت البول** یعنی سوزاک بول خواه بیش کثرت

صفر بود خواه غیر آن رباعی بید المی از سبب آن هر دم هر روز ز قرص کاکج یکدو درم	آنرا که رسد ز رخ سوزاک الم باید که خورد شیر خرفه و قند صفت قرص کاکج
---	---

منغز تخم خیار و منغز تخم بادرنک و منغز بادام مقشر و ریح رس
و نشاسته و صلح عربی و کثیره و خون سیاوشان و کندر دریا سنی
و سب کاکج که عروسک در پرده گویند از هر یک ده درم انون
یکدم همرا بگویند و به پزند و آب بادیان شسته قوصا کنند و هر روز
دو درم در نیم پیاله شیر خرفه کوبه مشقال قند سفید شیرین کرده
باشند محل کرده میل فرمایند و غذا مانع مقشر و اگر او کشیز تر +

بیشتره خفشاش خوردن سلسل البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی مشا نه باشد علامتش عدم تشنگی و خروج بول

بی سوزش است ریاضی از سعد برابری نه افزون بکم استوده شونی زهی بصیحت از غم

یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب این نوعی است علامت مشا نه بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش سردی ز بارونی زنگی قاروره ریاضی

دخواب کنی چو بول این بگردام از بجم داوا خوری از بر شغشا

صفت بر شغشا در علاج ز حیر گذشت ز بیاطین که عبارت است از چلش معطر و آب خوردن و ای و خوردن در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد ریاضی

ای بوده بی علاج مرفق دایم از امای که صاحب ز بیاطین

صفت رخصرم فصد ترش و شیرین را فصده مساکنند و بیخوشانند تا غلط شود بول الدم یعنی بدن خون بطریق بول چون از ضعف بگراید علامتش مایل بودن و

زفت است ریاضی لطیف تو زبان زیاد کرده بدم قوت شود نزدن مرضی گردد

صفت شمشاد

بزرگ قند سفید نیم من و دینیم من آب بوشند تا بقوام آید
 آب بزرگ که صفتش در علاج اسپهال گذشت اضافه نماید
 یا آب بزرگ تازه یک من قند نیم من بپوشند تا قلیط شود
 یا بزرگ خشک چهار سیر و دینیم من آب بوشند تا بانه آید
 صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بپوشند تا بقوام
 آید علاج امراض که خاص است بر دین صنیع الباه
 یعنی نقصان قدرت بر محبت چون از سردی الت می باشد علاجش

دشواری خروج منبت	با سنی جوز صفت باه و نخت هم
کادرت زسد بوقت صحت تمام	هر گاه که ناطرت کشد سوی طعام
منزله عصفور خورد بعین حمام	عصفور کهن خشک است و حمام کبوتر

کثرة الاحتمام یعنی بیماری ازال در خواب که این مرض از افسرد

معنی است ربا سحر	در کثرت احتلام خوابی جو طعام
بازیرد و نخیل چیز فرج حمام	از بایس هار سیل میکن مردم
وز باد و رطب محرز باقی حمام	فرج حمام کبوتر بچکه است و بایس
حار را مثال نخیل و باد و رطب تطاثر خیزد آینه که از اغلت	اشایح گویند علا مستش حکه در اجنت یافتن از جاج و اد
است ربا سحر	ای علت انید از خصالت معلوم
محمود بود علاج امر مذموم	گر یک دو سه بار حب صبرت بپزند
سرج و دین و صحت و علت محموم	صفت حب صبر
صبر سقوی که درم زرد و حب سیل و میسون از هر یک نیم درم	

شتم غنفل و نمک هندی و قفل ارزق و گتیره از هر یک نیم درم
 همه را بکوبند و بپزند و نیم درم غار لقیون بپونند پز گذرانیده اضافه
 نموده با تخم کرفس نمیکشند و حب با ساخته در غسل یا چیز
 که مشابه آن بود غلطانند و نمسرو برند و غذا آب نخورد بیکوت
 و مرغ جوان و ماشش مقشره و اسفناخ کهنه غذا لطیفه یعنی علی
 که چون صاحبش مجامعت کند فانیش بوقت انزال دفع
 شود و دوش این علت از سستی عضلات مقعد بواسطه کثرت لذت

است ربا سستی	هر کس که از غذای کثرت
بد روح بیان کنم علاجش مرقوم	مکسور کنی چو بازویش بهر شیان
مرفوع شود علت و صحت مضموم	کیفیت استعمال

مازو بطریق شیان امینیت مازوی بنبر که سوزان
 نداشتند باشد بقدر حاجت بگیرند و بکوبند و بپزند و به شربت حب الکر
 که صفتش در علاج قی گوشت نمیکشند و شیان ساخته صبح و
 شام بردارند غذا اش سماق خوردن قوت که ببا و قوت

مشهور است ربا سستی	در صاحب قنق نزد عقل است حرام
اقبال مرغیات حنی الحمام	تا علت مذکور زیادت نشود
باید بر فاده بستنش وقت قیام	مرخی چینی را گویند گوشکم

ربا بحدیث در طوبت نرم گرداند چون آب گرم و نرم انحصیه
 یعنی آمان حصیه علاتش در رموی سخر آمان است و در
 صفرا و سکه زردی آن بکوبند در حصیه صفرا چو عمان گوشت نرم

باید که خوری مصحح آن سهل هم فصا و طلب کن گو کند خونت کم	بسیاری خون را اگر بود موجب آن صفت منضج منسهل
--	---

صفا و در صداع صفراوی گذشت قرحه القصد

ببینی رین ذکر ربابه گر زانک بود پاک ز اصناف درم وز روغن گل نجربان در هم	از قرحه کسی که بزرگ گردید الم خرا که کند ز مرتک و سرکه و موم
---	---

صفت ترتیب مرهم
مذکور موم کا فوری ده درم در نسی درم روغن گل و جب درم
سرکه حل کنند و حب الزمان مقلوب بین دانه انار بریان
کرده و مرتک بینی هر داری سنگ از هر یک صفت درم کونته و عینته
اضافه نمایند و صلابه کنند تا مرهم شود مغططات ذکر
بینی چیزهای که ذکر را بزرگ گرداند + ربابه

چون زفت بینی بزرگ از هر عظیم وز زفت میسر شود بهر طلالا	گرد و عطش پدید بی ریخ و الم بجوی علق را و خراطین هم
---	--

طریق طلا کردن زفت بزرگرا گشت که زفت
بقدر حاجت بگیرد و بجار و گرم کرده بر روی که پائس آنرا بریده
تنگ سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچسبند زفت
بعنت بردارند و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز دو نوبت طلا
کنند بردارند تا عظم پیدا گردد و وطریق طلا کردن علق
که ز لود شلوک نیز گویند و خراطین که گرمی سرخ و دردم
است که در میان گل می باشد آن گرم را یا با پاک بشویند و کسایه

تشک ساخته بکوبند و بزرد و روغن کچد شسته هر صبح و سمام طلا
کنند تا وقتی که عظم پیدا گردد علاج امراض که خاص است
بزمان کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون از
قلبه خون باشد علامتش چشم و پری رگهاست و چون از رقت
خون باشد سرعت خروج دم و یا بل بودن بزردی را با سغی

چیزی نبود چو فصد سز این
بیمار شود میل مردم گردد شین

در کثرت طمث چون بود جرمین
باز خون دم منقطع گزیده

سد لبن است و نوی پستان منقطع چیزی که ماده را غلیظ گرداند چون بر سینه
گوشت گاو اجتماس اسفط یعنی بسته شدن حین
چون از اسهال بود علامتش وجود سبب است و چون از سده باشد که سینه
بگرم غلیظ باشد علامتش سستی اعصاب و حیرت نفس و بی زگی قارور

چون حیض شود بسته ز افراد سخن
از سده اگر درونی بقتضی

است را با سغی
باید که گنی بوج تبسزین بن
میده ز معنفات در سردغان

کردن بدن و سستی چیزی که در فکند ماده را که از سبب مدت باشد چون
گرس و کاسنی رقیق یعنی پرده که بر دهن فرج حادث گردد و

هر که ز رقیق ناقوان گردد زن
میدانگ علاج لکن بزردی که سگیم

مانع جماع شود را با سغی
مردکش خواند که شود ضربت زن
مکن نبود هیچ بنیز از آن

کردن نورر حیسمنی پیش آمدن ز ۱۶۵ ان

و علامت دهنه آنته که در وی عظیم در عاز و مقعد و در پشت
و تپگاه عارض شود و اعضا از زمین گردد ر با س ع

بر زن که توری جسم گشتن از پیرازاله اش بر روی	باشد چو رطوبت جسم با حمت مسکن قلبش ز عالیه نالیه دان
---	---

صفت فانی در علاج حرقان گشت
رجسا که صاحبش مشابهن زن عالمه بود از بزرگی
شکم و بستگی حین و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش
انتفاح لبش و نوالیدن است ر با س ع

از باد غلیظ اگر رجا گشت میان گردست ده که در کسی با اول	نوسید مباحش نشو این سر نهان یعنی زه واره مرض را پایان
---	--

صفت باو الاصول در علاج ریح المشان
مذکور شد احتیاط جسم که چون
صرع بر چند وقت عارض شود و از وی بجود گس
دست دهد چون از جسم مبین باشد علامتش راحت
یا فتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است
و فرق میان این علت و صرع آنته که درین علت عقل بگلی
زایل نشود و کف برهان نباید ر با س ع زن را چو شد از
جسم منی در زمین چو ریحی که ز خود در ده پیر چند از آن چو اورا بزر
جام در بیکه دگاه چو مردی باید قوی و پر زور و جوان چو
نقصه الر جسم یعنی باد زمین علامتش مرد ز پر نام

منفع یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان و امیون است رباعی

از باد رحم جو مضطر که دوزن	هر انسان که گریه و فسرین و سمن
با بد که بشکل عنود تزیب کند	پرزوی که بود جو بادیان بادشکن

صفت پرز که با در رسم را دفع کند
امیون و تخم کرفس شبت و سداب و صقر با سویه کوفته و بخت
بسبب شتر پرزها کنند و یکبار بردارند حکله الرسم
یعنی خاریدن زردان چون از صفر باشد ملاستش
گر می رحم با سایر طلاات غلبه صفر است رباعی

هر که زک ز بسیار می صفر ادرت	آخار در رحم زن بگر قوت زن
و انگاه بقدر قوتش سهیل ده	تا باز رهد دلش بصیت زحزن

بواسیر الرسم که دانه میزد بود بر کناره زردان رباعی

گر دو چو بواسیر رحم عارض زن	دوم بی فصد او طلب کن زردان
و هک ز بی دهن و بان رحمش	مسکش ز لبوب بخوخ و نمش و غزن

دهن لعنت دال فی نقطه مالیدن روغن است و بوب جمع لب
یعنی مغز و فوخ شفا لور و شمش زرد او شفق الرحم
یعنی شمش زردان ملاستش در دوا می جو بخون
او دوشندان نکود وقت مباح شتر رباعی

زان را بر رحم شفاق که در چوین	هیند المی که در نیاید به بیان
سودش وارد ملین از راه دوا	لیکن زسدنرقا لعنش غیر زبان

صفت ملین که شفاق رسمها سودمند بود

بنفشه و تخم خطمی و تخم سبزی از هر یک درم سپستان می خورد
 همه را در یک پیاله آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و بزرگ
 مثقال ترنجبین سفید شیرین کرده نیم گرم با شامند و غذا اگر
 و اسهال با پیله بپایان گنند قشره رحه الرحم
 یعنی ریش زه دان در دو خروج ریم وزر و آب است رباعی

از ریش رحم زنی که آید بفقان	زان میس که از پیش او تاج کوا
چون پاک شد از ده پیش فرزند سازد	از کندر و گلنار قشور ارمان

معنی ده در علاج قرحه المشانیه بحسب ریویست صفت
 ترتیب فرزند که در دریا می رود مثقال گلنار و
 قشور الزمان از هر یک نیم مثقال همه را کوفته و بخت با آب شسته
 فرزندها سازند و در میان چشم پیچیده در فروغ نهند و رم الرحم
 یعنی آماس زه دان علامتش در جمیع اقسام عمر لول است و
 در دوسوی تب و سحر قاصده و در صفراوی تب تیز و نشت
 در دو در لقمی زمی آماس و در سوداوی محکی آن رباعی

آماس رحم از خون گشت عیان	فصد صافن همان زمان نافع دان
و آن کله که غلط دیگر آمد بسوزن	نافع باشد اگر دوی دفع آن

صافن رنگ کله است از جانب اندرون نو کردار و می
 که چون بعد ظهر زن بردارد او را فرزند شود رباعی

گر آنوقت بعد ظهر بردارد زن	از نگاه رسد بر دهر و حسن
چون در آن زن بردارد یا بد	بنو و عجبی که زن شود آستن

<p>والله اعلم نمود مجبی که زن شود آبتن</p>	<p>چون در تن زن ببرد بیاورد انفقه بکسر مجزه و تسخ قفا</p>
<p>پنیر مایه است و طریق برداشتن آن است که در سایه بگذارد تا خشک شود پس بکوبند و بریزند و بسیل برشته فرزند بکنند و بعد از آنکه از حصین پاک شده باشد بردارند اشارت بداروی که چون زن بخورد او را هرگز فرزند نشود و ربا نسعی</p>	
<p>در منع قبول عمل یکت زمین هرگز نشود در هیچکس آبتن</p>	<p>بشنو که نکوتر است از در حدن هرگز نشود در هیچکس آبتن</p>
<p>روش بفتح را بوی نقطه سرگین است بیان ادویه که فرج راتنگ و حوشبو کند ربا مسخ کرده برزورد بردارد زن چون خنجره سوزد بر که آشتنگ من * در سبل سوده را درود نخل دهند * خوشبوی شود چو نافه مشک ختن * بطریق استعمال ادویه مذکور آفت بذر آورد که معینش در علاج است و امید کور شد دست قدم سبل دو درم بکوبند و بپزند و انگشت میانین را بجای آب یا آب تر کرده بدان آوده سازند و در فرج دهند و انگشت را تاب داده بیرون آرد علامت آنکه فرزند در شکم مادر</p>	
<p>و دختر است یا پسر ربا در ماده که زن بود آبتن</p>	<p>بشنو سخن ابو علی صاحب من فرزند گرس نرینه باشد اولی</p>
<p>ظاهر کرده عظم بر نخی امین در علاج کوزه اطلت تجریر پوست</p>	<p>معنی نخی پستان است چنانچه اشارت بشد میر زن</p>

حامله ربا سحی	گرمی کفی بوجرا حسن
گویم بود سیر زین آیتنا	باید که بوقت عمل بر سیر کند

از رنگ زدن و داردی سهل بدون بیان تدبیر زن که دستوار است
 ربا سحی گیرد چو دست چپ زن تهنیت و سنگی که نجاسیت بر آید
 و نزدیک بوضع عمل اگر باشد زود و فرزند بیاید و زود زدن زحمت
صلاح امراض که در پشت و سردن و دست و پای
 عادت شود حدیه صاحبش را طلق خوانند چون از رطوبت در تن
 سست کننده بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع طبعیت ربا سحی

ای از حدیه قد تو خم بچو گمان	بر پشت تو قبضه از ورم گشت تیران
میکن قصبه از زیره هر روز طلا	تا اثر مداوی آید به نشان

قضیب از زیره فی آیت بار یک سینه بچو خند و کیفیت
 طلا کردن و می آفت که بکوبند و بپزند و بمسل
 شسته نیم گرم طلا کنند و جمع الطهر یعنی در دست چون
 از بغم باشد علامتش سردی طس و انتفاع بحرکت است و چون از
 گرانی برداشتن بود تقدم سبب ربا سحی

از بغم اگر شد وجع انظر عیان	باید که درین طیل راه سپهران
باشد پوز برداشتن بار گرانی	مالیدن روغن گلشن تا رفع دل

صفت روغن گل در علاج قرصه الاذن گذشت و جمع امفصل
 یعنی در دیند با علامتش در هموی و مفرادی سحر و زردی موضع
 درد است و در لینی و در سوادوی سفیدی و سیاهی آن ربا سحی

چون در مفصل تو باشد ازین
در خلط و اگر باعث این عارضه شد

خون کن بطریق فصد ازین بیرون
میجوی ز بهر تنقیه غار لبقون

طریق اختیار کردن غار لبقون در وجع المفصل

باردستی خواه مفرد بود خواه مرکب است سناسکی خاصه چغندر
گل نیلوفر دریائی و گل سرخ و پرسیاوشان و باد بیان و تخم
کاسنی نیکو فته از هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یک مثقال
و نیم سپستان شنی عدو آلو بخارا پنجد و هم را کوفته و بخت
در یک کاسه آب بوشانند تا به نیمه کته آید صاف کنند و نشانزد
مثقال ششخت در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال غار لبقون
سفید بموینه پزگذرا نیده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا
نخود نیکو فته و مرغ جوان ماش مقشر و کشیز تر کنند طریق
اختیار کردن غار لبقون دیگر غار لبقون سفید
بموینه پزگذرا نیده یک مثقال شربت بنفشه شسته قلوها کنند
و در شربت مذکور غلطانیه سحر فرو برند و چون نزدیک ساعت
بگذرد و در صفر اوسه سناسکی خاصه پوست هلیله زرد پنجد درم تخم
کاسنی نیکو فته و بنفشه و گل نیلوفر و زرزک و گل خلی و سورنجان
نیکو فته از هر یک مثقال تمر هندی و آلو بخارا از هر یک دو مثقال
همه را درستی میراب بوشند تا نزه یکسفت سیراب صاف کنند و
دو و نیم ششخت در آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند
و در لبنی سناسکی خاصه هفت درم پنجد و تر بنیکو فته چهار درم

صفت اشکاب سوربخان میگویند از هر یک دو درم همه را با هم بکشند و
 صاف کنند و ده مثقال گلکف سیلی در آن علی کرده نیم گرم رغن کتان
 مورد سوادی سیاکی تمامه بلیله سیاچه میگویند و پوست بلیله گاو
 و اقیقون در لته بته از هر یک پنج درم مویردانه دانه برون کرده ده
 درم اسطوخودوس و هر سیاهاشان و بادرنجبویه و شاهیترج و
 سوربخان میگویند از هر یک ده درم آب بخار و عناب سبستان
 پانزده عدد همه را بکشند و صاف کنند مغز تلوس در آن علی کرده و
 صاف نموده دو درم روغن بادام رضا ذخایند و نیم گرم اختیار کنند
 صفت شبت بنفشه در علاج نوات الیه مذکور شد
 و جح الورک بینی درد برون چون از خون باشد علامت گرمی موضع
 ورود سرخی چشم و روی با سایر علامات غلیظ خون است رباعی

از درد سرون کسی که گردید زخم	اگر در بدنش خون بود از صد آردو
از راه داوای تو صحت یابد	اگر وی چه بپسند صافش را بخون

مصنعی صافن در علاج ورم الراسیم تحریر پوست
 هم در علاج و جح الورک چون از غلیظ باشد علامت شش سردی
 و طس و گزانی سرون و زیاد شدن درده شب و کم شدن در
 روز با سایر علامات غلیظ بنسب است رباعی

ای گشته میان ذن بنجنت همه در آن	علالت شده از درد سرون و دیگر
مافع بود عارضه تو از غلیظ خورد	هر که گوی تقویت از غار اقیقون
صفت طریقل خورد در خیالات کدر است	

لیفیت تقویٰ بنیاریقون این است کرده مشال ازین
بیک مشال بنیاریقون بونیه پزگزرا نیده غلو کرده فروریز و نهاد
شود آب کنند عروق الشارحی در ورگ که آتزا
رگ کوچ که نواتند قوین نیز گویند ربا

از عروق شش کسی که گردد بوزن	تا همدون الم نگردد افزون
خلطی که سینه است این مانع	باید که گنج ازین او بیرون

نقرس که در و سکه بود در بند های انگشت یا
عدوت این علت بیشتر از ماده حاره رقیق است ربا

سازم ببلای نقرس رتخون	ا باشد که ازین در طبری رلهیرون
تی میکن درگ نیزن کسبل کوزا	اگر بادیه صفر ا بود و بیغم خون

دوار الفیل یعنی بیزی که ساق پای را چون پای پل
گردد از علامت در لغنی عدم هر چشم و در سو او ای جهاست ربا

ای گشته ز داریل جانت مخزون	هر دم طلعت پاشو کرده مخزون
در این پس کوری بفسد از کز بتم	میکن زمین بنم و سو او بیرون

دو اسب یعنی خلطی که رگهای ساق پای قوی گردد
در وی که که ظاهر شود چون از خون سو او می باشد علامت

سرمی رنگ این سیاهی از خون از بنم بود ربا
که در چودل نواز و دالی مخزون

بزرگ پس که می بصدد بکوزن	کای یعنی و گ بزرگ سیاهل
میکن زمین بنم و سو او بیرون	اعلاج تیر

و حسی یوم و سونو خوش سینی تب یک از دیتی که از غلظت خون باشد علامت می یوم که از غم حادث گردند و قوی بعد از غم مفرد است و علامت سونو خوش تب دایمی و سینه چیم و روست

از غم تب یوسیت جو که در قون
وان دم که پیو گردد سونو خوش
حجی مطبقه سینی تبی

و عدم بدبوی بول است رماهی
شادی طلب و مباحش زینار خیز
رگ زن که علاجی نبود بهتر ازین

که از عفونت خون بود علامت شش تب دایمی و سینه رنگ روی
و گرانته اعضا و بدبوی بول است در با

اناروم از رخ و جبین و مبین
تا روز سوم که رسم عادت شده

ای از تب مطبقه دولت گزین
باید زدن رگ و ملین خوردن

صفت ملین که در مرصهای و موی مفید است
در علاج ورم الشفته مذکور شد غم سینی تب صفاوی
خواه لازم باشد خواه دایر علامت شش تشکی منفرود در سینه و جوی میزد

از غب و نخستات جو که در مبین
در اول اگر طبیعت قوی بود
صفت سینه چیم و روست

قا روم است ربا سگ
می نوش سکنجین و نقش می بین
از خنده سنا سبت ناید ملین

علاج ورم الطحال گذشت صفت حنظل که در اسهال
غیب شایب است منقبه و کئی خلی و خدایی و ساق و نیلوز
عقب الشلب از هر یک و شقال صاب و پستان از هر یک
منزله کرده بکوفه و در دم کلوغها و در وقت تیغ شقال صاب

در یک پاره آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ببت مشقال بخین
 مع قرا قوت مذکور در آب آن حل کرده و صاف نموده ده درم
 روغن گاو اضا فنایند و نیم گرم حقه نمایند و فلان شب مقشره و کدو
 و اگر آه کثیر تر بآب مزمندی خورد در روز هشتم یا نهم یا دهم از دم
 یا شانزدهم تب سهل خورد صفت سهل در خبث و تب
 بسیاری از مجربان نافع ترین سهل است مزمندی تب مشقال
 منقبضه در مشقال غنا ببت عدد شب در آب گداشته سو صاف کنند
 و ببت مشقال فطشتر دوه مشقال مغز فوس در آب آن حل کرده
 و صاف کرده یک مشقال روغن بادام که صفتش در تقطیر الموار
 و استه شد ضم ساخته میل کنند و اگر غلب
 غیر فالس باشد علامتش آنست که فویش از دوازده عشت
 بخار در کمر بمشقال سناکی را بجوشانند و صاف کرده اضا فنایند
 و غذا آب بخوریم که فته و مرغ جوان و ماش مقشره و کشیزتر
 بی فتن خوردن حسی بلعنی یعنی تبی که از بلغم باشد خواه لانه
 داشته یعنی دای بود خواه نانه و خواه اطبه یعنی هر روزه علامتش
 زمی نسن و برنگی قاروره است و مرانی اعضا و قلت تشنگی

ای از ببت یعنی دلگشته حزن	و کزیت خواست ربا گی
باغ لبت سنگین بسیار می	گردیده بخت جان خورده وین
صفت مشقال	که میل کنی شربت استن
استن سنگین استن چهار دهم گرم ترش استن هر م حسی	

نیکو فته دو درم همدا در یک پال آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند
و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و جوشانند تا بمقام آید
و ازین شربت هر صباح پنج مثقال دوازده شربت سکنجبین که صفتش
در عقب مذکور شد پنج مثقال در هفت قاشق آب حل کرده
میل نمایند و غذا آب نخورند گوشت و ماهی مقشور و زنجبیل و فلفل و سفیاج
کنند و اگر خوف ضعیف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از پنج
ماده سبیل مناسب دهند صفت سبیل که حی بلخی را نام
بود سناکی خاصه پنج مثقال سفیاج نیم کوفته و تخم کاسنی نیم کوفته
و پر سیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال زرک
سه مثقال سیستان شی عدد هم را در یک کاسه آب جوشانند
تا نیمه کثیر آید صاف کنند و در زنجبیل و شکر کمرخ و مغز طلوس از
هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم مثقال
خار بقون بویه پزیز گذرانیده و یک مثقال روغن بادام که صفتش
در عقب مذکور شد ضم ساخته نیم گرم بیاشامند
حی سوداوی سینی تی که از سودا باشد خواه برنج لازم نیست
و ایی خواه دایره که دو روز نگذرد و روز سیوم گیرد خواه غیر آن
از آب خمس که سه روز نگذرد و روز چهارم گیرد تا سه روز
که چهار روز نگذرد و در پنج شربت سبیل که طبعش سرد است و در
شش شربت که در هر مجرای عطاسش حکمی یعنی در شکر لول و گرانس
اعضا و فکر فاسد را با حی

وز قند و گل بنفشه است هر شش
حل میکن و می نوش پنجم در بجان

هر روز یکی قاشق از آن اندر آب
صفت ششم

ند کوره گاو زبان گوهی و بنفشه کبود از هر یک پنج مثقال در
یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بنفشه
مشقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بمقدام آید
هر صباح یک قاشق در کفایت شش آب حل کرده دو مثقال
تختسم ریحان و قدیری کلاب نسیم ساخته میل کنند بیاید
دانست که ماده حمی سوداوی اگر سوداوی دومی باشد قصد
باید کرد و اگر صفراوی بود یا غیر آن بود سبب آن بود
باید واد صفت ششم که حمی سوداوی را مفید بود خواه
آن سودا محروق بود از صفرا خواه غیر آن سناکی خاصه پنج مثقال
بسفلیح نیم کوفته و گاو زبان و پرسیاوشان و بادیان و شاه تریج
و تخم کاسنی نیکو کوفته از هر یک دو مثقال حنا بسیت عدد الوبخارا
و عدد و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند
و چهارده مثقال ششیر و ده مثقال متوفلوس در آب آن حل کرده
و صاف نموده نیم مثقال غار بقیون بپوشید بزرگ زانیده و یک مثقال
روغن بادام که صفتش در حمی بلغمی خور یافت اضافه نموده
نیم گرم رغبت نماید و غذا آب نخورد نیکو کوفته و مرغ جوان باش
مغشرد و در چین و اسفغانا خ کنند حمی دوق یعنی تپ دوق
علامتش تپ تیز دایمی و محکی مبارکی نبض دبی رنگی قاروره

برافروختن رساره بعد از خداست در با س

آن را که ز دل برود بوق تاب اول	میده ز بی علاج آن تا بتوان
قرص کا فور شیر خرفه وقت	آب جو ماش و عس مرغ و ن

صفت قرص کا فور منقرختم کرده و منقرختم کرده
 و منقرختم خیار منقرختم هی از یک خردم گل سنج در آب
 و طباشیر از هر یک درم صمغ عربی و صندل سفید و شاشته
 از هر یک دو درم بادیان و کا فور از هر یک درمی سه رادوان
 بوبندوبه پزند در باک پنول شسته تر صبا کنند و هر صبح
 یک مشتقال در نیم پیال آب شیر خرفه که بقند سفید شیرین کرده باشند
 من کنند و بیانشانند علاج امراض که بر خطا هر اعضا
 پیدا اند از آما سها و کوششها و غیر آن اورام

یعنی آما س ر با س	عصوت جو دریم کند چوبیت
چه دست چه پای چه بنا گوش چه	گر ماده خون بودرگ خود بکشت
و رخلط دگر و پیش مسهل	خلغونی که آما س بود

در غایت سرخی علائش تب نیز دورد و نیز کز دن است ر با

آن را که نمود خلغونیش رو	باید که بجهت اوری طبع فرو
از اثر بر اش دی شرایینا رخ	وزا غده یساق آب جو ماش و کدو

صفت شکر نارنج در صداع صغیر او
 گذشته خمیر یعنی شکر نارنج با دو علائش سرخی بود
 که چون اکثرت بزوی نهند مایل شود بزروی و چون بود

باز سرخ گردد ربابی	جمره پوشد عارض کس سبیل جو
تا پاک کنی ز خلط صفرا تن افرا	در شام و صبح منی کنی تدبیل مزاج
شبستر سکنجین کن آب کرده	صفت سکنجین

در حیحی بلغمی مذکور شد کیفیت گرفتن آب گدو
 گدو را در خمیر گرفته زیر آتش گندنا به بزد برون
 آزند و آبی که داشته باشد بگیرند و روم ریختنی یعنی آتاس که از آب
 باشد علامتش ارتفاع باروخ و خروج ریجی است ربابی

ریجی جو بود و روم ز نفاخ ده	از وی نشود بتازگی باد گره
میده ز لطف و ز بهر تخلیص	خاکستر گرم کرده بروی می نه

نفاخ چیست را گویند که از نفع تولد کند چون بونیا و لطف
 چیست را گویند که ماده را رقیق گرداند چون زوقا و روم
 یعنی آتاس نرم تولد این علت از بلغم رقیق است ربابی

چون باد روم و خوشتر است	بیزان نبوده که می گنی ستانه
و از نگاه طلا کنی زحل و نظرون	از خروج بابت مورد یا دو لانه

صفت شربت طلا مذکور نظرون سینه بوره
 از منی بکوبند و به بنند و به سر که آب مورد یا آب دو لانه
 و قدری عسل سوزند نیم گرم طلا گندختن زیر
 آتاسی باشد و نه محکم که بزرگ مضمض بود و بگوشت چنیده
 و عددش این مریض از است و تصور مضمض است ربابی

بر کس که گرفتار خنازیر شده	در مازده این مریض بقدر بر شده
----------------------------	-------------------------------

چون که در همدان غلظت و غلیظت زفت
 اکارش بر علاج و تدریس شده
 کیفیت تر تیب ضماوند کور غلظت و دو مشقال کور
 یک مشقال بگویند زین پزند و زفت و دورم بگذارند و بس
 بهم شیره ضماوند کنند سلوه که آما سے جو در
 بشکل خنک ازیر آما بگوشت حنیده نباشد و گاه
 باشد که مقدار جزیره شود و تولد این علت از بلغم

غلظت است ریاضی در دایره حنک و لان جا کرده آورده بگفت آنچه منت کرده	هر غنچه دلی که سلوه پیدا کرده چون آدویه مغز که ده طلاء ذکر آدویه محضت
--	---

و طریق طلا کردن آن ایک آب تار سیده و تو قال کسب از هر یک
 دو مشقال زرنج و بوره از منی از هر یک مشقال همه را بگویند و به
 پزند و به مشقال روغن گل شستو نیم گرم طلا کنند +
 صفت روغن گل در علاج وجع الفطر گذشت
 غده که آما سی بود شبه سلوه اما از مقدار نهند حق زیاده نه شود
 و عددش این مرمز از بلغم و سود و دست ریاضی

غده که بود سلوه در شکل و شبیه با یک که بالی و بنبوی است	چون عارض کسی شود و حال چشم بر موضع آن بپول این تینه
--	--

طسکون که آما سی بود گرد شکل باطل یسیری و بزرگی و حوالی
 آن را رگها رگانه و مستطیل باشد ریاضی

سرفان کسی که پیدا کرده	آورده و غنشی بجان و دل جا کرده
------------------------	--------------------------------

باید که این طلا زید سهیل	بشنود که جو علی بن محمد بن نوموده
که بعضی جو ششهای از زده	معرض کنی بهی که مفضل بوده

که با خورشید بوزش بودید و این حدت نیز صغرا و بقیه اهلین است رسیده

ای قی ندر در طلاش نرسیده	ای که کیش تو و مندم از آن موزود
صغرا جو برون کنی سهیل حرم	سودت شودت شون با توان

تغاط جو ششش بر آب شیده با طلا از سوزن آتش

حادث کرد که مولا این مرض از تصدق و بخش شدن دی و دخت

میدانست بر با سینه	از ده چو طلا و طلا از سوده
رگ زن که با زمان شوی بوده	بسیار شکلات یک کیش را و بر او
می پایش زهانی از زودت سوده	شک گران را کردم

حرا نند چون از خون باشد فلا شش رسد ز کشت بر با سینه

ای گفته دل تو از دلم از زده	از زود گیت از دم مایان کرده
با بیستم صفت جو بیستم ترا	بسیار زده رگ بود و این موزوده

صفت بلندی که در هر صفا کنی و سوی ناصح رسد

در هر صفا که کور باشد صفت بلندی که کور

و بیست و پنجاهی و سوی ران قح و غایت و سبب آن از زهر

یک نگاه نمود و بر نهی و که بخار از بر یک و مفضل

و چشم کا سنی یک کنت و عمل نیلند در بیانی از زهر یک کنت

همه را در یک کنت است موزود تا با بیست و پنجاه صفا کنت

و چهارده صفا کنت از بیست و پنجاه در هر یک کنت بل کرمانه صفا کنت

نیم گرم بیاضا مندوزد احد سس شردا کرا و کثیرتر فرق آب
تر بندی گنهند و بعد از فصد و تلخین طبیعت هر شب آب لیون
یا غوره یا سرکه نسبت مشقال بجنج مشقال روغن گل که صفتش
در روح انهر معلوم شد یا روغن کنجد و قدوری گلاب آینه نیکرم بالند
و صباح بهام زدند **حصفت** یعنی جوشتهای سرخ روزه
که عضورا بگذرنا که گوئی سوزن میزند عدد و شان این علت از بخار

آن را که حصفت بود چه در وقت
در خارج عام رسد فایده اش
بنات اللیل

غلیظ و تیز است ز باطنی
باید که بخام رود بیکه و گاه
از غسل باب سرد انشا الله

یعنی جوشتهای سرد که با غار کش و خشونت باشد و در
شبههای سرد بواسطه تفتیه شدن مسام عارض شود و با مس

اید بظهور داروی سهل خواه
می مال دقیق باطنی بیکه و گاه

چون عارضه بنات لیل تا کما
و اکل بکلات سرکه و روغن گل

طریق ترتیب او دیدند کوره آرد با قلی و دوسیر
گلاب و روغن گل از هر یک دو مشقال آب سرکه ده درم بهم
شسته نیم گرم باله **حصفت** روغن گل در علاج
سهل گذشت **سعد** یعنی جوشش که اکثر بر سر پدید و لذت
ظاهر شود بشکل غسل و گاه باشد که روغن تر بود و گاه باشد که خشک
بود نسبی را که اندوی روغن قلع هر گره و شیرین خوانند ز باطنی

از علت سعدات بود مال گاه
از سیل بصفت بود سهل خواه

مسهل چو شود خورده نوزاک و دشمن
با سرکه ضماد کن در بیگد و گاه

کیفیت ترتیب ضماد مذکور زاک سیاه خردم انسان
چو بختقال بکوبند و بزند و بی درم آب سرکه کشته ضماد کنند
ملخیه که از جنس سعه آنرا پس خور و گی گویند ریاچی

ملخیه ترا چو عارض آید ناکاه
باید که پس از تنقیه از صبر و شوق
با سرکه کنی ضماد در بیگد و گاه

صفت ترتیب ضماد مذکور اشق که مضمیش در علاج
درم الطحال تخم زیتونست ده درم در شفت درم آب
سرکه حل کرده بچند رقم کشته سقوطی سوده اضا نه نمایند و ضماد
کنند قرنگی یعنی آبله قرنگ علامتش جوشش بند با دور

اعضا است ر با سرکه
بر رخ عدد و قوت خود دار نگاه
در آبله قرنگ که صاحب
حق میکن افراد کن در صحت

میخورند چیز خرد طعام بیگاه
ای از آبله قرنگ حل تو تابه
در هر دو سه ماه نصد کن کین علت
ایضا ر با سرکه
دست شده از دست صحت کوتاه
از قصد شود وضع بود و نگاه

و بعد قصد و نفع ماده مسهل دهند که مخرج اخلاط ثلاثه باشد
صفت مسهل مخرج اخلاط ثلاثه فارغیون بونه
بزگد رانیده کیشقال ایارج فیقراد و دانک جسم اینچه شریخ غنچه
بیشند خلوه کرده بشرت مذکور مطلقا نیده سوز و بزنجون سهل در آید و
چاره نوبت اجابت کند سماکی ناصه چو بختقال بهفایج نیکو فرست

و جنب اشک متقال گل نرس در بسیارستان و شاه مخرج از
 هر یک در متقال بندو زور نیانی یکت قابل بسیارستان می عدو
 همه را در یک کاسه آب جو مشتانند تا بر نیده ای صاف کنند تا نوزاد متقال
 شیر نشسته را آب آن گل کرده نیم گرم بیا شایند چون گل و ارد
 از سوزده شیت قند یا گلاب یا تخم زنجبیل و رغبت نمایند و قندنا
 نخذ آب کنند هم در علاج آبله و زنگار به با سبب

<p>باید بجدیت نیده بیکو بخوانه آید و کند جو سخن با شد گو آه</p>	<p>در دفع قرنگی چه در رویش چینه یا از حب بیاب جزو یا بر سوز</p>
--	--

صفت حب بیاب
 کوفته و بجهت سیاب نعت متقال قند سیاه یا زره متقال ارد
 رسیده و در روغن گاو از هر یک شش متقال پودرا هم آمیزند و کف را
 کنند تا سیاه شده شود پس چهارده نیش کنند هر روز و نیش
 را جلوه کرده یک نیش را صبح و دیگر آخر روز فرود و خود را با قند
 بنوشند و تا صحت برود شود غذا نیز بنوشند تا نیش نهند سفید بوده
 یا نبات سوده و نانندای داربی نکند با چوبه یا زغال بی نکند زنی

صفت سفوف سیاه
 پوست ایله کللی و پوست لیمو و بعضی از هر یک در متقال کوفته و بجهت
 بیاب نعت متقال شکر سازده متقال هم نیم نیم است
 و کف مال کنند تا سیاه شده شود پس چهارده نیش هم سازده و فرود
 در نیم یک نیش را صبح و دیگر آخر روز کف نهند و قدری

کلاب از عقب آن کشان نمایند و خود را با عقده آن بپوشند تا در وقت
 صورت شود و غذا مذکور خورد و صفت و دود که در آن برین
 یعنی کلاب شش متعالی کشان کنند و هر روز یک کبابش را بخورند
 تا آن که در روز دیگر در آن صفت و دود کنند و خود را با عقده آن بپوشند و چنان
 از دود که در آن پارچه که باس بگرد که میان و گردن خود بچسبند
 تا دود از گردن و باغ نرسد و قوت بینایی را از خود نرسد
 تا وقتی که صحت شود غذا می خورد و خورد و اگر صفت تا روز شصت
 هر روز مقدار ماش از سیب با سفید هر که قبول خورد یا عمل کرده
 و در نزد و برین مداومت نمایند هر چه صفت آید و در هم کرده هم روز
 اعصارا دفع کند باذن الله تعالی در گرفت با عرق اسب
 سیاب که بخورد بوی کشند صفت کنند با شد آید بسیار در روز که نشسته
 در صلا کرده هر صبح بیل طلا در چشم کنند تا بخار سیب است
 صفت صفت کنند و با عرق بحال حاصلی باز آید و این علاج نیز
 موهبت است هم در علاج حمله فزونی که در باسک

در وقت خوردن خود را با عقده آن بپوشند تا در وقت صورت شود و غذا مذکور خورد و صفت و دود که در آن برین یعنی کلاب شش متعالی کشان کنند و هر روز یک کبابش را بخورند تا آن که در روز دیگر در آن صفت و دود کنند و خود را با عقده آن بپوشند و چنان از دود که در آن پارچه که باس بگرد که میان و گردن خود بچسبند تا دود از گردن و باغ نرسد و قوت بینایی را از خود نرسد تا وقتی که صحت شود غذا می خورد و خورد و اگر صفت تا روز شصت هر روز مقدار ماش از سیب با سفید هر که قبول خورد یا عمل کرده و در نزد و برین مداومت نمایند هر چه صفت آید و در هم کرده هم روز اعصارا دفع کند باذن الله تعالی در گرفت با عرق اسب سیاب که بخورد بوی کشند صفت کنند با شد آید بسیار در روز که نشسته در صلا کرده هر صبح بیل طلا در چشم کنند تا بخار سیب است صفت صفت کنند و با عرق بحال حاصلی باز آید و این علاج نیز موهبت است هم در علاج حمله فزونی که در باسک

از وقت خوردن خود را با عقده آن بپوشند تا در وقت صورت شود و غذا مذکور خورد و صفت و دود که در آن برین یعنی کلاب شش متعالی کشان کنند و هر روز یک کبابش را بخورند تا آن که در روز دیگر در آن صفت و دود کنند و خود را با عقده آن بپوشند و چنان از دود که در آن پارچه که باس بگرد که میان و گردن خود بچسبند تا دود از گردن و باغ نرسد و قوت بینایی را از خود نرسد تا وقتی که صحت شود غذا می خورد و خورد و اگر صفت تا روز شصت هر روز مقدار ماش از سیب با سفید هر که قبول خورد یا عمل کرده و در نزد و برین مداومت نمایند هر چه صفت آید و در هم کرده هم روز اعصارا دفع کند باذن الله تعالی در گرفت با عرق اسب سیاب که بخورد بوی کشند صفت کنند با شد آید بسیار در روز که نشسته در صلا کرده هر صبح بیل طلا در چشم کنند تا بخار سیب است صفت صفت کنند و با عرق بحال حاصلی باز آید و این علاج نیز موهبت است هم در علاج حمله فزونی که در باسک

صفت صفت کنند و با عرق بحال حاصلی باز آید و این علاج نیز موهبت است هم در علاج حمله فزونی که در باسک
 صفت صفت کنند و با عرق بحال حاصلی باز آید و این علاج نیز موهبت است هم در علاج حمله فزونی که در باسک
 صفت صفت کنند و با عرق بحال حاصلی باز آید و این علاج نیز موهبت است هم در علاج حمله فزونی که در باسک
 صفت صفت کنند و با عرق بحال حاصلی باز آید و این علاج نیز موهبت است هم در علاج حمله فزونی که در باسک

را با نمزد به پس گوش و زیر بغل و کتف را آن زمانه و خود را با عذال
 بپوشند تا وقتیکه صیحت شود و غذا نذکوره خوردند و اگر جوشش دهان
 تشویش دهد اول چند روز جهت تشکین در آب کبک یا خبازی
 یا بنفشه را در جوشانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در دهان
 گیرند و آنرا بلعاب رفتن دهان کمتر شود جهت دفع جوشش خرفه
 و مباحثه و سمان را با مسویه کوفته و پیچیده بر موضع جوشش باشند
 و اگر جراحت آبله مزمن شده باشد هر سه نوره را صبح و شام
 گذارند صفت هر یک نوره سوم سفید یا زرد است متقال
 در روغن گل که صفتش در وجع النظر مذکور شد یاد مینماید
 کتجده متقال حل کرده و ابکی که بیه آب شسته باشند و در سایه خشک
 ساخته و پیچیده و صلا یه کرده و دوازده متقال کیره سفید سوخته یک
 متقال اضافه نمایند و صلا یه کنند تا مریض شود و اگر خشکیهای
 سفید رنگ تشکیل کریون بر دست یا پای یا عضو دیگر پیدا شود فلفل
 سیاه را در آب جوشانند عضو را بخار آن دارند یا آب آن را
 بپزند که ملا کنند قویا سیس کریون چون از ماده رقیق بود علامت

<p>جلود زرد و بیست در باغی صفت تن خویش را ز علت رسته در باغ اهل بهمان صفت رسته</p>	<p>امی از قوباره غلا صفا بسته از خود دل و غل غلام سبکین که شود صفت صفا و مذکور</p>
--	--

خود را پنجم متقال بکوبند و بپزند و بده چندان سس که سرشته صفا
 کنند و وقتی باید کرد که کریون غایر بگوشت فرورفت

باشد و احتیاج بان بود که بر آنستند اما هرگاه غایر نباشد که
 گوگرد زرد کوفته و بجنه سیاه بکریاس دو تگه گذرانیده از هر یک
 دو مثقال روغن گاوخالص و روغن گرده پیه بزرگ دسبه آب شسته
 باشند از هر یک پنج مثقال همه را بهم استخمت کف مال کنند تا سیاه کشند
 شود و بخشش سازد هر روز یک بخش را و در آفتاب گرم یا پس
 آتش مالیده یا ب نیم گرم در حستام یا خارج حمام بشویند
 و در جرب و خارش اعضا را نیز محو است **جرم سیاهی کنده**

گردی چو زحمت جرب و بخت
 شسته صحت بکف خود طلب
بهم در علاج جرب با عی
 خورد است ز آب شسته هر چه
 گوگرد قاقوت درین بکند بسته

خشک بود خواه تر را با عی
 باید که بمقام روی پوسته
 پیوند تو از مباحثت بگسته
 داناشده چونکه از جرب بخته
 اخراج مواد کرده و بهر طلا

صفت طلا کند کور قروت کوفته و بجنه که نزدیک
 دو ساعت در آب گرم گذاشته باشد و بدست مالیده تا محو
 شود با بخرات ترش یا و روی سکه نشی مثقال گوگرد زرد و کوفته
 و بجنه ده مثقال روغن کهنه بیخ مثقال همه را بهم استخمت
 بخشش کنند در شب یک بخش را مالند و صبح به حستام
 یا خارج حمام بشویند و هر که مالیده یا بشویند بهم

بی زحمت آنکه در منزل گر
 از سهیل بی در پی حمام دام

در علاج خارش اعضا را
 خازین اعضا است ترا بیکه و گ

زین در طبری بجانب صحرای ارم و بعد از آن کتاب سبیل بر سر

آب لیون یا عوزره یا سرکه بر دهن گل یا کهنجد و قدر سه

گلاب بر وجهی که در شری مذکور شد نتیجه نیلگم بالند و صبح بخام

روند حکم الا اعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا

بی کبر ربا سے

تشنه پیش رسد ترا از آن پوست

چون شد نشتر از صده مغز پوسته

از خارش اعضا چوشوی و نجسه

برهیز کن از مولوات صفرا

نوش لول یعنی رخ تولد این

علت از خلط فلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب از هر دو است رباعی

از علت تولد تشنه سبیل

داری بی هضم آن اگر حوصله

شام مرض ترا بود سبیل

و احسن یعنی گزومه و آن در می بود نزدیک بنام آن که

یال باشد بجز در دو عظم باشد رباعی

در گزومه ات بیان کنم قاعده

بکشارک سبیل خور میار ظلا

دل که میان عوام بدست شهرت بدترین انواع است

خوبتر داشته باشد رباعی

دل علی تو رود کبکی نهاده

کز قید مرصن ره بی سوزی آزاده

دنبل اگر ت غنچه صفت نکشاده

تضمین کن از نزول و انجیر و میوز

طریق ترتیب ضامه مذکور

انجیر تر یا خشک شده مهر شده و ده عدد میوز دانه برد آن کرده

هفت مشتقال بکوبند تا پودرم شود و پنجدرم خردل کوفته

<p>و بختی اضانه نمایند و نیکرم ضما و کفنه شراج یعنی آماس باشد گرم که در داخلش موضعی بود که سواد بجای آن ریخته نخته شود و گرم گردد</p>	
<p>هر کس که بی خراج رگ بکشد باید که کند ضما و بچسب بود</p>	<p>در راه مرض داود او داده از خوردن تلخ نیز بار استاده</p>
<p>کیفیت ضما و گردن اینجی را بجز تر یا خشک جوشده مبراشده بگویند تا بچو مرهم شود نیم گرم ضما و کنند و بسيله که آما بود گرد شکل شبیه خراج آما گرم بود نزرگ ترا از دنبل ز با عی</p>	
<p>با سنی زو بیل چون بر و افتاده تصفید کن از بوره صابون و حل</p>	<p>از درد عنان صبر از دست داده اگر سر نکند بچویش نیش استاده</p>
<p>صفت تر تیب ضما و مذ کوره بوره و صابون از بیک چهار مثقال بگویند و بده مثقال حل شتر نیم گرم ضما کنند آکله یعنی جراحی که حضورا بخورد علامتش ظهور سیاه</p>	
<p>یا سبز از جراحت آری عی هر لحظه ز افزون شدنش ترسیده برگرد جراحیش بود مالیده</p>	<p>از آکله هر که ناتوان گردیده باید که گل ارمنی و سرکه کدام طاعون</p>
<p>آماس سیاه یا سبز یا خاکستر زنگ یا زرد یا سفید که پس گوشتش یا زیر بغل یا کس بران حادث گردد در با عی</p>	
<p>طاعون چو شود عارضت ای غمخواره خواهی که شود بر تو در صحت باز</p>	<p>صبرت زول خسته شود او آواره بگاف که غیر ازین نباشد سیاه</p>
<p>بشور بپوش و آن جو لسه شای سفید روزه</p>	

بود که چون بفرستند هر پنج آید از آهن با بیرون بیات و شکل
بود چون خشک شدنش نارسیده تر با ساع

ان را که بشور لبسی شده بود	اگر در این مرض دهنش پرانده
اگر از این تنقیز زغل و شونیز	تضمید کنی ز صحت آید بشکوه

مبسنی شونیز و علاج گرمی که شبیه بود بگرم سکه که تجریر است
صنعت ضما و مذکور شونیز ده مثقال کوفته و پنجه آب
سکه که بقدر حاجت بشنود و شب ضما کنند و صباح با آب
نیم گرم بشویند عروق بدنی مین علامت شسته را با ساع

ای دیده ز رشته درونی انداز	اجزای غمت راسته چون خیزد
گرمزنگ داروی سهیل کردی	از دو بو عهد تندرستی تازه

و بعد از ارتکاب داروی سهیل و نقد نیز اگر علامت زیادتی
خون باشد تقطیس و تلطیف غذا کرده بر آب بخودیم کوفته و
ماس معشر و سیریز ریزه کرده یا خشک کوفته بروغن گاو
اقتصا را نمایند و آب آنها که سه روز در ظرفی گذاشته
باشند تا اجزای ارضی نشسته باشد خورد و پیس بز چهار مثقال
سیریز بقد شاخ یا خشک یک مثقال جدا جدا کوفته بهم شستند
و صلایه کرده بر مو منع جراحت نبند تا جراحت را بیشتر از آن
که رشته تمام بیرون آید نگذارند که در هم آید و صبح و شام
روغن گاو را که سیریز را ریزه کرده یا خشک کوفته را دو سه
رجوش داده باشند و صاف کرده بر عضو ماروف مانند تا و فنی

که رشته فریبگر دو و بانگ مدتی بی مشقت و در وی تمام بسرون
آید جد رمی بین آبله بچکان علاتش تب دایمی و در وقت
و از جا در آمدن در خوابست **در باب علاج**

با آب و عسل آنکه مایل آنی
باب علاج رغبت از فراموشی

ای از جد رمی در زهر جان در ست
از شربت عناب بشود پیبودت

و اگر آنکه بروز ششم و هفتم بروز نکند بر روز دو مشقال بادیان و
پنج عدد انجیر بچو شانند و صاف کنند و به شربت عناب که صفتش
در ظهور کسرم دانسته شد شیرین کرده دهن بادیان سبز در عدا
مذکور اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را به ستوری که
مذکور شد به شیر فرماید و نزدیک بنهور آبله کف پایش خرابند
و کافور با سرکه در آب گشاید تر حل کرده در چشمش چکانند تا آبله
از بسمش بیرون نیاید و در سیزدهم و چهاردهم آبله را بسوزن طلا
یا نقره خالی کنند تا روی بچگی نهند چو طشت ل در هوای گرم و چو
گذر هوای سرد در زیر دوشش دود کنند حصیه یعنی سپرنجه
علاشش تب دایمی و بدبوی نفس و اندوه و اضطراب بخودی

در سر نخچ بعد از روز ثالث ترشی
در تنقیح سسی کن بر روز اول
هم در علاج حصیه را با
از بون این من با نده در سی
در شربت در غذا علاج جد

و تشنگی است **در باب علاج**
ز نهار ده دگر نه بیمار کشید
رگ زن چو درم شود اگر تیز ترشی
ای ملت حصیه ای که خونین مگزی
میدانکه علاج است نزدیک

باید دانست که صاحب بدری و حصبه را باید که در بلادی که هوایش مایل بگرسه و خشکی بود چون اکثر بلاد و خراسان و غیره آن خست و غذای که مذکور شد دهند و آب هند و آن رخصت فرمایند اما در بلادی که هوایش مایل بسرد و تری بود چون قسطنطنیه و بخارا و کابل و غیر آن و بلاد روسی که هوایش مایل بتری بود چون هرز و قندهار و اگر بلاد هند و غیر آن باید که هر صباح عنایت عدد و بادیان یا تخم کرفس دو مثقال و اگر انزده باشد بادیان سبز و شنبلیله سبز و تخم کاسنی یک کوفته یک مثقال و نیم بهرا در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به شش مثقال تخم سفید شیرین کرده و قدری گلاب صندل ساخته دهند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر کنند و از بند و آنه منع نمایند کلفت که ناسش گویند و برش که کجذک خوانند و خیلان که مشابه کلفت بود الا آنکه از جلد بلندتر باشد و تمشش که نقطه های سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد عدوت این مرض از کشاده شدن بهر ادرگهاست که در تحت جلد است و با سبب

اگر با مرض کلفتی مگر با ترسیمی تا مرنگب داروی سهیل نشکر	در باخیلانی و اگر با تمشش از جام دوا شربت صحت بخشه
---	--

و بعد از آن کتاب داروی سهیل پرسید پرورده داد مست نماید و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و کشیز تر خورد و هر شب نشاسته و باقلاد پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مر در رنگها

و تخم تراب و مغز تخم خیار و مغز تخم خرزنده و مغز بادام مقشتر یا سوسکوبند
و به پزند و با مشک بوجوشند طلا کنند و صیاح بجاء و دند بهوت
که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلده بی آنکه در گوشت نفوذ کرده باشد
با ستخوان رسیده باشد علامت وی آن بود که سوزن در موضعش

گردد چوین پدیدد مای بر روی
حلت ز علیل و غند موسی علم
مراد به تیز آب تیز آب فارقن

فرو بردن خون برون تصویر باغی
تیز آب ز بعد غسل پی در پی
صحت آید سادغم کرد و سلفی

است و کیفیت گزفتنش آنست که ز سر بلوید مکن سوز
نیم سوز بکوبند و به قراح دابنین و قایل بچکانند چنانچه کیمیا
گران دانند بر صلیب سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر
بدن در گوشت و پوست نفوذ کرده بود و با ستخوان رسیده علامت
صند علامت بهوت است که در صدر رباغی سابقن مذکور شد رباغی

در صفت و تفران و در بیمار دورود
بودی بمبت ره خلاصی آرد

ای آنکه پی دفع برص خوشی می
این عارضه قابل دو اگر بودی

قسمت مینماید چهار با یک تولد این مرض از عین و عیوبت رباغی

از ساغرم غم دام و زود آشنای

ای آنکه گرفتار غم از مقامی

تا کی به مرض روی ره ناکامی

صوطلب و طلاکن از زمین و آرد

صفت ترتیب طلا کند کور زمین مینماید
سیما بست مشقال جنای سوده و رود عن زیت یا روغن
گا و از هر یک پنج مشقال روغن در یک کاسه آب

شسته باشد مثقاله بمبرایم آنخت کفت مال کنند تا
سیاب کشته شود شب در اعضا مالند و صبح بجام روزگشت
العروق یعنی عروق کردن بسیار رباعی

ای انگ زکرت عرق می نالی	نظاره شده زین عارضه است بدعا
بدبو چون باشد حرقت بسیار	گر صندل و آب غوره در تن نالی

ضمندان یعنی بدبوی بخل عدوت این علت از متعین خلیق است

در حوالی قلب است رباعی	بشنو ز من ایکه از ضنجان بقیابی
مسهل خورد آب برگ سوج آب	تا مرتکب تو تیا بیامیزد بال
باشد که ازین مرض خلاصی یابی	معنی مرتکب در علاج ورم

انخصیه گذشت حرق انارنی سوزن انش رباعی

از انش اگر دست تو سوزد گر بادی	در عضو دیگر بگیر کا فور سیاهی
اتیز نمس که او بیخ ساز خنک	و انگاه زمان زمان طلا سفر ما

دائر انجیک که رنجتن سوسه باشد و بس ملاتش

هر یک در سوسه و صفراوی سوسه و زردی رنگ
و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعی
باشد چو ز داو الهجه بدعالمی یا خود ز حدوت داو الهجه
بامسسه + پیسوداگر بزودیت پدید آید اگر بر موضع آن

پیانو و مفصل بالی غلیظت عین طبعی
که عبارت از سفید شدن سوی در جواسه باشد
چون از خشکی باشد ملامش بسیاری میل

پس بآب و خشکی دهان و لاغری بدست ر با سعی هر که که طبعی بود
 شیبیب کس در راه دوا گرس بود دست رس چون غیر طببات
 رغبت نکند در مدت اندکی بر واقع بسی مرطب چیزی بود گویند
 که رطوبت از وی تولد کند چون انکور و خرپوزه جعودت
 شعمر که بسیاری در هم رفتن موی بود چون موی زنگیان چون
 از گرمی و خشکی بود علامتش انتفاع بجز نامی سرد و تر است چون
 خرفه و کافور و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون بخیل
 و غسل است ر با سعی آنرا که بود جعودت شعربسی گردد دلش از
 علاج باشد بنویس کور و عن بادام و لعاب سببوس می مال
 ز روی دست در بر نفسی صفت ر و عن بادام هر
علاج وجع المفاصل بر تحریر پوست تشقیق الشعر
 یعنی شقی شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامتش عدم
 رطوبت بینی و خشکی دهانست ر با سعی چون خسته دل باشد
 شعروشوی گویم سخن گرسن من شنوی با مسکه لعاب
 آمیزد و مال کز بهر چنین مرض علاج است قوی بدال
 مضطرط یعنی بسیاری لاغری خواه سبش کمی خون بود
 خواه غیر آن ر با سعی ای گشته میان لاغریت بسیاری
 در راه دوا و کثرت اخباری باید که بیشت گذرد و عمر دلس
 با کثرت صحت نباشد کاری افراط السمن یعنی بسیار
 فزیهی تولد این مرض از کثرت رطوبت ر با سعی

ای کثرت فریبی ترا بیماری خود را بر علاج کن و عنقواری
 چون عیش درین مناسب نبود باید ز تو جام را خط بنیزاری
 علاج گزیدن جانوران لذت الحیثه یعنی گزیدن
 حیات بحسب ضعف و قوت ز بر منقسم شود بستم اول قوی است
 است که زیاده از ساعت مهلت ندهد و این را علاج نیست مگر
 قطع عضو در حال قسم و دریم ضعیف است بعضی از آن است
 ساعت را مهلک است رباعی باشد چه زلدیج حیات غمناک
 گر جاهل علم و صاحب ادراک فرما که همیشه است جماعت کند
 زان پس که زنده موضعش را پاکی لذت معقرب یعنی
 گزیدن کزوم رباعی برگه که رسد ز معقرب از خیرین
 زحتی که دلت را کند از عیش بر چون قصد تو سپود سپود
 نمک میسا ز طلا کرده بمقصود به اشارت بانکه خور
 دن کرفس معقرب گزیده را مهلک است رباعی
 ای آنکه بشیوه خود رومی گویم تو گر بزرگی و گر خورد
 معقرب چو ترا گزد به رنگ که هست بشدار که گر کرفس خورد
 مردی نمش الرتیل یعنی گزیدن و میثی بدترین انواعش
 منظر است که مشا به کسی بود که گردش مع و چراغ گردد در پای
 آن را که گزد و ملیه از بهر بی باید که سفوف کرده شونیر شود
 و انگاه باب گرم و اشجار و نمک همچون کنی بسوضع پیشین
 سفوف داروی سووه را گویند که گفته زنده یا بنشیند

از شدت آفتاب میل کنند معنی نیز در علاج بتور لیفته گذشت
 لذخ الزبور یعنی گزیدن کلینز از جمده خواص وی آنست که
 چون بر موش مرده فشینند و بگزد انسان را در جهان روزگار
 کند رباعی آنرا که گزد کلینز اگر پسر رهی باید که نر وی دست
 از بهر بهی سیدوش و سنجین وی و پس از آن بر موضع خرم
 و زوی سر که نبی صفت سنگنجین در علاج خمره بجا گذ
 عض کلب یعنی گزیدن سگ دیوانه علامت سگ دیوانه
 آنست که چشم وی سرخ گردد و لعاب و افش رفتن گیرد
 و سر در پیش افکندن گیرد و دم را در میان برد و پای دزدیده
 و زیرین نشد و در رفتن مثل مستان بود و اگر گرسنه شود بیخ
 نخورد و اگر تشنه گردد از آب ترسد و نیشاد و بهر چه رسد
 حمله کند و آواز بخندد و مسکان از وی بگریزد چون باورسند
 تلقین کنند بگفت دوم و غیره چنانکه رسم کلاب است و گزیده
 دیوانه را بعد از بختی حالتی عارض شود مثل دیوانگی از دست
 داشتن تنهایی و گریزان بودن از روشنائی و ترسیدن
 از هر چه ببندد خاصه از آب نمودن صورت سگ در پیش
 نظر رباعی هر گه که تن تراورین وحشت جانی زخم سگ
 دیوانه کند نم فرسائی از بهر طلابسای سیر و پس از آن
 خاکستر و خاک بر وی افزای علاج کسی که او را
 زهر داده باشند زهر است نوع بود معدنی و نباتی

و حیوانی معدنی چون سیما ب و سم الفار و مراد از سنگ
 و زنگار و زرنج و زاک و آنگب و زمه بلور و بنالی چون
 پیش و بلاد و تر بد سیاه و افیون و برنگ و لغت سیزد
 و حیوانی ذریایج و زهره افعی و زهره یلنک و سردوم گوزن
 و مکل سبز که در شیتان بود و وزغ سرخ که در دریا باشد
 رباعی چون دست و دوز سرست مسمیت حال گرز چشمو
 براه غم پایایی از بهر خلاصیت به نزدیک حکیم کافی بود از مخلضه
 یک مثقال شکر شامیدن و سه زهره است و مخلضه
 شبیه کبشتر و طریق اختیار کردنش آنست که یک مثقال
 از وی نیکوفته در نیم پیاله آب جوشند تا به نیمه آید صاف
 کنند و بد و مثقال قند سفید شیرین کرده دو درم روغن
 زیت یا گاو اصفانه نمایند و نیم گرم بیاض ماند و غذا اگر بشیر
 کاد و خورند تا نافع باشد ان شاء الله تعالی خامه
 تا با تمام رسیده و با ختم آنجا رسیده است و این بیاض و زهره
 این ریاض بر روز شنبه است ز ماه مبارک رمضان بسا
 نهصد و پنجاه زحمت نبوی بنظم رسیده کاتب الحرم
 حاتم بخش الحمد لله والمنه که کتاب منفعت انفساب قلیل الحکم
 علی حال النبوی

امور بسته ضروریه تبرک طیب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله المنعم الحيوة النفوس وصحة الاجساد والصلوة على واضع
 قانون الشرع ومن شبهه الى يوم القيام وبعده اين نسخه است
 موسوم بسته ضروریه که توجیه بدان از شرایط حافظه
 صحت است و تا مل در آن از مراسم ذکا و فطنت مشتملی
 در زمان خسرو می ترتیب یافت تا سمان بار عطا بشن بر
 شناخت داور دوران همایون شد که هست پیشاک
 در گهش افلاک نسبت آنکه ماه برج کلین آمده آفتاب طبت
 دین آمده آنکه چون ماه از صفا مانده آنکه غورس
 روز کار بنده شد یوسفی زاندم که از بخت سعید آمده
 او را غلام زر خرید جز دعای او نکوید روز و شب
 جز رضای او بخوید روز و شب باد تا بر پاست
 چرخ نیگون دولت و اقبال او در دم نزون بر
 رخسار نوم سباد کبیر مو از سر او کم سباد مقدمه

باید دانست که غرض از طب و دوا مرست یکی حفظ صحت و دیگر
 از ازاله مرض و حفظ صحت از ازاله مرض آسبیل و آتیم است
 از برای آنکه علاج را طبیب حاذق می باید که بر تشخیص مرض و
 معالجه او اعتماد تمام باشد و طبیب حاذق ناور نمی باشد و اگر
 طبیب حاذق پیدا شود که مرض از او راستی بود که معالجه
 پذیر نباشد شناید که اسباب معالجه مهیا نباشد و زمان
 معالجه بگذرد و اگر اسباب مهیا باشد شناید که مریض اطاعت
 طبیب نکند و اگر چه مریض اطاعت طبیب شناید که توفه مریض
 وفا نکند بزمان معالجه و اگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود
 اثر ضرر و دوا از جهت تحلیل حرارت عود نرزی و غیر آن
 در بدن بماند و لهذا حضرت عیسی علیه السلام
 فرمود و انذ که الاجبار افضل من الد و اریس بر همه کس
 واجب و لازم است که حفظ صحت خود کند و حفظ صحت
 تبصره در شنش چیز میسر میشود که آنرا بسته ضروری
 گویند اول بسته ضروریه هوایی است که محیط است
 با بدن و محتاج است انسان بان از برای تعدیل روح
 باستنشاق و اخراج فعلالتش بر نفس و اوام که هوای مذکور صحیح
 و معتدل بود و مخلط نباشد او را بخار نیسان و اشجار خلیبیه و
 نباتات رویه و من جبهه و دود و بخار و امثال اینها حافظ
 و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او و محدث مرض و

و موجب عسر از آله آن گردد تغییر است هوا یا طبعه است یا غیر
 طبعه یا مضا و طبیعت است یا غیر مضا و تغییر طبیعی تغییرات فصلیه
 است و مراد بتغییرات فصلیه تغییراتی است که حاصل شود در بنوعی
 انتقال از فصلی بفضلی لا بد است از تعریف بحسب اصلاح الجبار
 گوئیم که ربع نزدیک ایشان زمانی است که پیدا شود در وشتو یا
 و اشجار و محتاج نباشد در و پوشش معتدیه از جهت برودت
 و تبر و مج معتدیه از جهت حرارت و خرفین زمان مقابل ضعیف
 زمان حار و شتا زمان بار و نزدیک است که ربع پس از شتاب
 اول فصل یا پیش یا بعد از آن تعلیلی تا نصف ثور باشد و خرفین
 مقابل آن ضعیف و شتا آنچه بینهاست پس هر یک از ربع و خرفین
 اقصر بود از هر یک از ضعیف و شتا و هر فصلی موردت امراضی
 که مناسب آن فصل است و فزیل مضا و آن مثلا فصل حار و
 موردت مرض حار طبیعت و فزیل مرض بار و یا پس و فصل بار و
 رطب موردت مرض بار و رطب و فزیل حار یا پس و تغییرات غیر طبیعی
 که مضا و طبیعت از سباب سماوی می باشد و از اسباب آریه
 می باشد اما اسباب سماوی چون مجسم شدن شمشیر
 کیزی از درازی که عبارت است از کواکب بزکیره کیره
 القصور چون بشری و زبره و شعری و قلب الاسد و
 غیر ماور درجه یا دقیقه که شمس در دست چه اجتماع اینها
 با شمس موجب زیادتی حرارت هوا میگردد و اگر چه در شتا

باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت
 عرض یا محاورات بخار یا خیال یا از جهت وضع یا مینوع ترا
 و عرض مقدار بعد است از خط استوا در غایت اعتدال
 است و اقلیم ثانی است و ثانی مفرط لحرارت است و سادس و سابع
 مفرط البرودة و رابع از جهت نزدیک با اعتدال و محاورات
 بحر و طب هواست و بلاد بحر می که در میان یا کنار دریا بود
 و طب است و در گرم و سردی معتدل از جهت عصیان هوا او بر زمین
 باین معنی مستحسن نمیشود و از سخن در صیغ و متبر و نمیشود و از مبرد
 درشتا بواسطه غلظت هوا و رطوبت مگر اندکی و حیل شمالی
 سخن است از جهت منبع او میوب باج شمالیه بارده را و خیس
 او ریا حاده جنوبیه را و عکس شعاع شمس بر بلده جنوبی
 مبرد است از جهت منبع او میوب ریا جنوبیه را و او خیس او ریا
 شمالیه را و عدم عکس شعاع شمس بر بلده مغربلی افضل است
 از مشرقی از جهت میسر مشرقی شمس را مدتی از نهار و منتقل شدن
 ابل بلد آن بر دلیل بسوی قوم و فوئه و از جهت منبع او ریا جنوبیه
 را که افضل است از مغربیه از جهت میوب مشرقی اول نهار بمصاحرت شمس
 و میوب مغربیه آخر نهار بمصاحرت او و بلده مرقع اصح و ابرو است
 از منخض و بلده مستوی اصح است و تراب کبریه مخفف سخن و
 محرق دم است و تراب تریه یعنی زمین آب خیز که ۴

ایش بخاری بود و در حضرت امی جمع شود مرطب و مضمض است و جبلی
 مقوی اید آنست و هوای بار و وجود هضم و سخن بولست و حد
 زکام و نزله و صرع و فلج و رعشه و هوای حار و رحی مضمض
 و کله روحاس و منتقل ذماغ و مولد نفعان و حمیات در مدا
 و تغییرات غیر طبعه که مضاد طبیعت است چون و با که
 کنایت است از عفونت هوا عفونی که بیرون رود بان عفونت
 از اصطلاح جو بر روح و سایر چیزی که متوقفت است از و چون
 بدن و غیره و دم از سته ضروریه ماکول و مشروب است
 و حفظ صحت با کول و مشروب چنان توان کرد که از خدا
 نان کندم یا خمیری که در تنور پخته باشد و برنج و نخود و گو
 گو سفند کیساله و بزغاله و تیهو و کبک و دراج و زرده تخم
 برنج نیم پخت و از میوه های زریزه شیرین آبدار و انگور
 نازک رسیده و سیب خوشبوی و امرود و نیشپاتی و انار
 و انجیر ملی و انزاقصار نمانید و التفات نگنند بغداد امی دوا
 چون خشکانش و کاه و غیره با مگر از برای تعدیل مزاج یا
 ماکول و طعام نخورند مگر وقتی که اشتها می صادق پیدا شود
 علامتش آنست که بعد العهد باشد با استعمال غذا و معد مار و
 که بخورد از طعام سابق بطعم و از نفخ و قرقر خالی نباشد
 و علامت رغبت کاذب آنکه بر خلاف این بود و باید که هنوز
 رغبت طعام باقی باشد که پس کند و خود را از ادخال نگاه

دارند که در ادخال ضرر بسیار است و ضرر تکثیر الوان که چند
 نفس غذا در یک وقت خوردن و اطاله زمان اکل را دراز
 گردانید همیشه نزدیک است بضرر ادخال و حکما گفته اند که بهتر
 نوبتها در طعام خوردن آنست که در دو سه نوبت اختیار کنند
 یک روز صبح و آخر روز دیگر نماز پیشین و این مختار است
 و بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان
 دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه روز
 یک نوبت در پیش بعضی این اسلم است و باید که غذای لذیذ
 کنند بشرط عدم اکتار و مداومت نکنند بر تفرقه که رغبت طعام
 را ساقط گرداند و کاهلی آرد و بر حامض که مردم را برودنی
 لاغری گرداند و بر حرکه اشتها را برود و تسخین بدن کند و بر
 مالح که بدن را خشک و لاغری سازد و دفع کند مضرت جلور ارجی
 و حامض را بجلو دفعه را بالمالح و مالح را بتفرقه و پیرهنی کنند و در حین
 صحت که پیرهنی کردن در حین صحت چون ناپیرهنیست در حین
 مرض و مراعات عادت در دفعات اکل و غیره واجب دانند
 و کسانی که عادت کنند استرار اخذ پیرودیه را باید که مغز نشویند
 بان و بتدریج ترک کنند و باید که غذای دمی و قاصیه
 صغری میبرد و مرطب و سفیحه مسخن و مطهت و سودا
 مرکب و نمی کرده اند جو بان از جمیع میان شیرین است
 و ترشی و شیرینی و سیر و مرغ و ترب و کبوتر بچه و پیاز و لپه

و با قلی و جوات و خرپزه و غسل و انگور و انار و هر لیس و سرکه
 و بهنج کرده اند از جمع میان آب چاه و آب انبار و افضل آنها
 آب انبار است و بهترین آبی از آب انبار آبی است که این جنس
 صفت داشته باشد اول جاری بود بر خاک یا بر سنگ و دوم منجمد
 بود بسوی اسفل سیوم بعید المنبع باشد چهارم خفیف الوزن
 بود پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود هفتم تیز رو باشد هشتم از
 جنوب بشمال یا از مغرب بمشرق رود و آب چشمه خالی از خلط
 نیست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطوف آیند دور است
 و آب کار پر از چشمه ارده است و آب چاه از آب کار نیز و آب
 آب از آب چاه و باید که آب را بعد از شروع غذا در رضم خورد
 و مدت آنرا دو ساعت تخمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه خرپزه
 و در عقب مباشرت و بعد از حمام رغبت نه نمایند و در میان طعمه
 نخورند مگر گسان که نیک معده و معده ایشان گرم باشد و عسل
 گرمی معده آنست که از آب خوردن در میان طعام رغبت نوبی
 کرد و در رضم تعصا واقع نشود سیوم از سسته ضروری
 حرکت و سکون بدنی است چون حرکت با عتدال باشد بدن
 را قابل غذا سازد و محبت از آله رطوبات مرضیه که
 مفاصل و اوتار و رباطات کنند و همین گرداند از جمیع
 امراض مادی و اکثر مرضیه و سکون است بر رضم حرکت
 بر آنجا و وقت ریاضت که عبارت از حرکت بدست بعد از

الخیار غذا و کمال نعمت است و علامت شش اشتیاق طبیعت بسوس
 غذای دیگر و غیر آفتست که دلالت کند احمرار بشره بر ریاضت
 معتدله و اصفرار بر مفرطه و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود
 قوی گردد خصوصاً بر نوع آن ریاضت مثلاً اگر بسیار شود ریاضت
 بدن در حین شیار قوی شود بر حمل افعال و هر عضوی را ریاضت
 خاص است ریاضت صدر قران است پس باید که ابتدا از
 شود از غنیه بگریزید ریاضت از برای آنکه فعل قوی و ضعیف
 ضار و متعجب است و ریاضت شمع سماح لغات لذیذ از
 حاده یا تعقید یا مختلط بها و ریاضت بصر قزاقت خط و متیق
 و نظر کردن بسوی مواضع بعیده خصوصاً مستر لکما معتدل
 چه روح نفساً منقبض یگر و در پس مجتمع منشیود و دماغ متکا
 و متنفر میگردد پس مجتمع بیرون می آید چیزی که در دست از فضل
 بد موع و رکوب خیل چون با اعتدال بود ریاضت جمیع بدن است
 و تحلیل او اکثر است از تسخین و دافع است باقیین را به تحلیل لغایا
 امراض و همچنین ریاضت جمیع بدن است تزجج با اجم و
 مهود قایما او قاعداً او مصططفاً و تزجج تحرک و میل است
 و آنچه جمع از جو به کار فرادف مهود و همچنین بر ریاضت جمیع
 بدست طر و خیل اما از ریاضت قوی است که تحلیل و تسخین او بسیار
 است و ریاضت بدن و نفس است لعب بصولجان و برابر است آنکه
 که صغیره باشد یا کبیره جهت آنکه بدن را بر ریاضت ظا بر

است اما از جهت آنکه نفس را ریاضت است آنست که لازم اوست
 فرج بقلبه و خرم با بقباء و در اطلاق ریاضت بر فعل نفس
 نوعی از تجوز است از برای آنکه ریاضت مخصوص حرکت بدنی
 و نفس است سابقه تجل و رکوب سفینه ریاضت حسیع بدنیست
 و محرک اختلاط لطیفه و غلیظه و قاع اعراض مزمنه چون جذم
 و استسقا مومی معده است و چون از دغلیان دمی عارض
 شود نفع تمام و در یا خروج فضول پس باید که مبارت نماید
 بحس آن گروقتی که با فرط انجامد و خوف ضعیف شود و دلک
 از جمله انواع ریاضت است و اتمام آن شش است خشن و
 ائس و صلب و لین کثیر و قلیل خشن فضلها را تحلیل و بدو
 رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فریب سازد و بچوب
 دم بسوی خارج و ائس رنگ روی را سرخ گرداند و بدن
 را فریب کند کمتر از خشن و صلب اعضا محکم گرداند و فضولات
 را تحلیل و بدو لین سست کند عضورا و تحلیل ندید مگر اندکی و کثیر
 فضولات را تحلیل و بدو قلیل تحلیل ندید تحلیل معتدله و باید که ریاضت
 در میان دلک استرداد واقع شود و دلک لین بتدریج
 بصلب آید و دلک استرداد آنکه از صلب مین بیاید
 چهارم از سته ضروریه حرکت و سکون نفسا
 است و لازم حرکت نفسانی است حرکت روح
 یا بسوی خارج و نفع بود چنانکه در غضب قیام قیام چنانکه

در فرج یا بسومی داخل و فتنه چنانکه در فرج یا قلب یا قلیله یا قلب یا چنان
 در غم یا بسومی داخل و خارج چنانکه در جفت و ایضاً لازم است
 نفسانی است سخوت یا شکر الیه و برودت یا بجزک غم و لغواظ
 حرکت، نفسانی مهلک است و افراط سکون نفسانی میرد و مبلد
 بیخیم از سه ضروریه نوم و نقطه است و نوم
 در خلای معده میرد است با تخیلی روح و نوم بخار غم
 و دخی قومی نفسانیه و مورث صلابت لمحال است و چون
 عادت شود جایز نیست ترک آن مگر بتدریج و سهر مغز
 مضعف و مانع و سهر مضعف تجلیل قوت و بجزع تجلیل با دهن
 و نفاس موجب تخریط طبیعت و نسا و غذا است
 از سه ضروریه استغراق و اجناس است و افراط استغراق
 بالذات نجف و میرد بدست از جهت انحلال رطوبات
 و ارواح درود با لغرض ممکن است و سخن و مرطوب بود چنانکه
 خلط خارج بارو یا بس باشد و نزدیک خروج آن حرارت و
 رطوبت بر بدن مستولی گردد و از جهت همان موجب حرارت و
 رطوبت بسبب و ال ضد که برودت و بیوست است و لازم افراط اجناس
 بود سده و عفونت و سقوط شهوت و نعل و الله اعلم خاتمه
 این محقر که با و فایده مند همه آفاق را چه خاص چه عام
 یافت و رسال نهصد و چهل و پنجاه سمت ختم و صورت تمام
 ۹۴۴

قصیده یوسفی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد از حمد حکیم و انا و تحیت و رود بر زبده الرسل و الایم النبالی
 اللطیب و سلم و علی آلہ و اصحابہ اجمعین بدان کہ این
 قصیده است در حفظ صحبت فرزند بنام حضرت بادشاہ سکند
 شست سلیمان جاہ تاج بخش عالم آرامی عد و بند قلعه
 کشای طراز کسوت سلطنت و فرمان رومی تکمیل خاتم
 عظمت و کشور کشای قوت بازومی مسلمانی و فروع
 و بده جهان بانی نورشید روشن آرامی فقط
 قطعہ

انگوار رسید بافرازی شاه جم قدر بابر خاظمی
 گفت او غیرت سحاب آمد رومی اورشکفت آید

مسند قدر او ست اوج فلک خرد از ملاح او بود قاصر واردش بر سر بر فرد جلال	نایب رامی او ست فوج ملک فلک آمد نهات او فوج خ تاجان باشد این در متعال
--	---

تدبیر ماکول

تأبلیتهای گوناگون نگرود بی تکر عادت کن که خواهد شد عرض زندگانیش بگر مجادله خواند بی جامی آن داد و آزر برین جزو عصا زرد زار و لاغوت سازد لعکس تیا گزاردان میل حوا کرد سیر کند نا	ایکد داری تند رستی از در حکمت شیر بسیار خوردن ایکه عادت گذر انگو که خواهد خورد با بدید ای ز ترستی خوردن بسیار عصا گر عدس خست کنی عید باند کتی باتو خواهد بود شکوری و تاریکی چشم
--	--

تدبیر مشرب

گر بزیات گفت حق در او فایده الشفا جند خواهی باده خوردن من شمر اترا ضعه جگ افقی بصد رنج و عشا	ای برودن بر تو مستولی عیش نام میرودنم و بیایزنی حد افزدون آب نارنج از حد افزدون انگر خست
--	--

تدبیر حرکت و سکون بدنی

از برای انکه در تن جمع گردد و فضلهها خفته از او قابل شود بهر غذا	انمی بصلت متوقف حلقی سکون چون ریاضت معتدل باید بداید
---	---

تدبیر حرکت سکون نفسانی

گرد و کبر و ترانا گاه از ما خولیا گاه گاه فکر میکن تا نیفته در بلا	فکر خورانه به رونق بنویس و مجرب حتم میگرد بلا آنرا که بیکری کشید
---	---

تدبیر لوی

چون خواب ریز گردد فکر فاسد تیره نگردد بر که عادت چنان باشد که درنگ خواب از شمال نزله در قفسه نشانی شد روز و شب	دیگران آینه مشکل توان دادند روی او تا وقت بیداری شود و سوسو سه سینه اعضای او با درو باشد و کا
--	---

تدبیر تقطیر

بر که بیداری بر دو بسیار خواهد بود شور باخور چون طبیعت حکمت کرد و	در دماغ خود در طویات خیز می آید استغناخ و شلغم و بسیار کن در شور با
--	--

تدبیر سهبال

در طبیعت ز حد از وزن نرم گردد میل کند	از تو ابض مثل بغاخ و می افولد
---------------------------------------	-------------------------------

تدبیر جماع

در جوانی آشنایی و صحبتش با پسران روی گردان از آن بد که باز نشود	مگر نفیوت رستم و ستان بود افتد ز یاد در بدست از ز خوبان و لبری حور
--	---

مجموع مفهومی

تغوی کن کرده را اول بمجون که هست باز باز و قوت و بنیون مغز تا بر چین از برای قوت دل میتوان ضم سبب لا جور در دعوی و عین ایشیم و اوتو چو	بجمله جز اینش گرفت و فلفل و جوز و بوب زنجبیل و لودری و بهمن و مصطکی لعل و مر و ارید و مر جلیان و عقیق و کبر سبیل و سعد و قسان الفور بد زنده با
---	---

برای سعادت انزال

گاه گاه از هر دفع سعادت انزال هم	میتوانی میل کردن انگلی بر شعناة تدبیر و صند
----------------------------------	--

پیش ابل و افش بیشتر بدست نشین خون خود ریزی اگر خون کمی باشد

تدبیر سهیل

اختیار سهیل در صیف بد باشد بسی زان بسی باشد ترک کردن چو در

تدبیر مضل نامی

در زمان کون چغتاب از بر صحرای باد و در بهار از گرم و تر بگذر کوی چون و

تدبیر و با

چون و با پیدا شود در خانه باید سوزن مصطلک و عود و غیره بر اصلاح هوا

ایضا

گر بود نشاء در آن خلوج ترک افشینی رفتنت با او بخلوه نسبت جز عین خطا

ایضا تدبیر سهیل

چون بود کوه از شمال شهر وزیر یا از جنوب بر که خواهد جان خود زان شهر باید جدا

تا تدبیر زن حامله که خواهد که انوار

گر از ایستن از حلقیت در فرج نهند در زمان فرزند گردد از د با حق جدا

واضع موسی نامی

چون کسی خون کهنه بر عصا مالده موی برگز نباشد بر نش نشو و نما

نافع موسی نامی

در بخوابی موسی بر عضوی ز کنگر باید از اضمون و آب مسکه آس کرد

ضعف معده

هر که در معده و امعایف اجابت جمل است او را خوردن سفوف نیا

موسمی قضیب

گر عالی بر قضیب خود ز بیم سو سمار

سر بر آرد گاه صحبت بر مثال از دما

مقدّم بر چشم

ز مرض در مان کس که نخواهد چشم
از درون چشم او بر کن نماید آبله
یوسفی را بگریخته جلوه کرد آید ز فکر
حانی شرح محمد اعظم با بر که هست
از خدا امید وارم که گردانجان

عین خود را گه باید کشیدن تو تیا
بر که نزد یک ظهورش چشم خود
تا که بسویش کشاید ما و شر چشم
آفتاب ماه را از نور او نور ضیا
و شنش با بر زمان درو کتبه نبرد

اما، رساله در شناختن بنض

بسم الله الرحمن الرحیم

بفعل چیمان بند و ستان
بزیب نما نگفت سربند دست
حکیم که دانا و حافظ بود
چو آن رگ بر قمار ز اغان رود
و اگر بنض با یک سکن جهد
چو غوکی اگر میجد ز و وز رود
بز قمار طاوس مرغان رود
گر از باد باشد سبک تر رود
اگر رگ بر ستار افعی رود

کنم موجز از بنض مردم بیان
رگی اندران جای معروف است
سر انگشت خود را بدان رگ بند
یقین آن که از محض تلخه بود
یقین دان ز بلغم خیر مسدود
یقین دان که خوش بود در وجود
و یا آنکه چون بطخرا مان رود
که از زبر انگشت بنهان شود
زیاد و ز تلخه ز بلغم بود

سلیم بخند ایجه گر طبع کس
همینجا با مشکل او استند

قصیده در اسم اوویه مفسرده

بسم الله الرحمن الرحيم

مشکلات ترا کنم آسان نما
 نام برداروی بملک بیان
 که نباتت معدن و حیوان
 آفریننده زمین و زمان
 ظاهر و باطن آشکار و نهان
 بعبت بر برست سور بخان
 روح جان لبید آمده مر جان
 که کند دفع علت حسیان
 که لطیف بود و جو بوزندان
 غلی شخار و خرض دان شنان

گر گنی گوشن سویم از دل جهان
 کنم از بصر خدمت تو رشم
 گویم اسماء اوویه ز اجناس
 عون از آنکس طلب کنم که بود
 بلکه نبود جز او چه در نظر سب
 شاد و میندی آمده پتر نج
 اسطوخودوس نوقف الارواح
 جند بیدسترست بچکان است
 نیستند در غیر ما فرستین
 ز مهر را گوی شب باز و غفص

<p> دارومی روی روی آمده مدلان تخم نان کلان تخم گمان که برود جان فازه را بزبان پسته فسق اباروان زمان معد و معد حصیل بادجان کور مایز افراسیون بنجان پان که بونامی را برود زمان که فراید ازو می و غشان که کند گرده سبخت چون سندان که بکارش برزد کفکران اصل آن چاکسوز مامیران پسته غالیه است حسب الیابان کش بدل آمده است نونجان که مفید آمده است در خفقان بی سخن کاسه سنی و کاوزان که از و تازه میشود دل و جان سرمد آمد حنظل بود خولان در زمان که دم کند طفیان که غم از دل برد چو شادمان که از و میبند شکم سیلان </p>	<p> ساج نام درخت سال شده بزرگتان و بذر خباز می است اصل افکار آمده است میقل لوز بادام و خوخ شفقنا لو سیر قوم آمده پیاز اصل تان بجزه انیس ریش بز کونی بزبان بزم بود قنبول پنج مهابک اصل سوس آمده است نسیمه الثور خصیه کاد است میست امیش غیر آن سرشته دارومی علت رد باشد تخم نیلوفر است حسب اللیل بهمن اجرت است بهمن سرخ نبود غیر دار سحنه و حج هند باو لسان ثور بود قصب الشکر آمده بی قند توربانگ مصری آمده است خوره حصرم که بی نظیر بود نبود غیر زعفران که کشم نام سقمونیاست محموده </p>
--	--

<p>سوت ترچنگ ماضی و سرطان در رو باشد وجع و در ادرمان که از و منبسط شود انسان که کند فهم و عقل را نقصان که رسد نفع از و مخلوق و جهان نفت دم بر روی نیم زمان نیک بنود بر و نکو ادمان انچنین آمده است در اوزان لمیکن از او دید یکی میدان رکبه زانو خنجد چه باشد ران سفت سمن بود لب و دندان قلب مثنوی بود ویل بریان صدر و شد لیت سینۀ پش ز در رقم به صحیفه دوران که بر باد از خدا خضران نامه او سیه شد از عصیان</p>	<p>اسد و لعاب است رو به شیر سقم بیار رزی شفا صحت راج باشد شراب انگوری جز و اعظم عبارت از نیک است باشد فیون عصا ره خشکباش سرفه و نزله را مفید بود در دمار بر و تمام از تن ربع متقال و انگلی و نیم است چار متقال ملقعه در غسل قلب دل باشد و طحال سپرز خدرخ و ناصیه جین باشد چشم آئیده عین اکبه است کلیه کرده کجکبه باشد یوسفی این قصید از بهر چون که خوانی تو خط به می بود دارد امید مغضرت گر چه</p>
--	---

مشق بالخط
مثنوی

<p>فیض گیرند ازین چه خا صبح عالم ماند از اوت زمان محفوظ</p>	<p>دارد امید یوسفی که دام خلق عالم ازین شود محفوظ</p>
--	--

رساله ماکول مشرو

بسم الله الرحمن الرحيم

ز حمد و تحیت رساندنی بکلام
که گوید چنین یوسف صفت
ز تدبیر ماکول مشرو بسم
بماکول مشرو میوم شد
مراسال تاریخ او خوش نمود
بعد نعمت این بخت آراستد
کزین خوانان بهر کس نصیب سازد

زبان را چو در اول انبلا م
بدان ایچد مندر و شفیق
که این نسخه بهر تو کردم برسم
در اندم که این نسخه منطوم
چو از چهره این ماه برقع کشود
زود آید این خوان چو شد خوان
خدا یا بجز و سلفسان

تدبیر ماکول مشرو

غم خویش خور آخر بر خور
که در اسعد و قتی که گیرد قرار

ز حکمت اگر بیج واری جز
اخی کن خدا افتد اختیار

شود هم زمان تن توانا شود
 جواز تخم کارت بخت کشید
 نمی بایدت خور و بیج ان زمان
 وگر رغبت صادق آید ترا
 چه پیدا شود و رغبت صادق
 رطوبت صاف بود مستقیل
 و زانجا زرد آب حاصل شود
 الا انکه خواهی غذا انقدر
 دمی بایدت که ترک غذا
 مکن میل اگر حافظ صحته
 غذای که بر لبست از آن کن
 مخور چون هوا گرم شد آن غذا
 که باطن شود گرم چون ظاهرت
 که تن را حرارت جو بسیار گشته
 هوا را برودت جو عارض شود
 که گردد درونت خشک چون
 حرارت شود در تو نقصان بر
 بروزی چو خوردی امی کامکا
 مکن ترک چیزی که خوشد ترا
 چو خوردی غذای غلیظ امی

نه چند آن که از آن تخم پیدا شود
 و زان رغبت کاذب آید بدید
 که ضعف مضاعف شوی بکلیت
 غذا خواستن لایق آید ترا
 نباشد صبور می در آن لایقیت
 بمعهه جوارجوع شد مستقیل
 توانا نیست زود باطل شود
 که از دمی بود نفع بیشتر
 که باقی بود چیزی از اشتها
 غذای بوقتی که ملی رغبت
 وگرنه رسد معده ات را ضرر
 که بالفعل باشد حرارت نما
 پیشمانی آید از آن آخرت
 همه بایدت زار بیمار گشت
 بخور آنچه بالفعل بارد بود
 برودت پدید آید از حد بدون
 بنقصان هم امی آخر اسیر
 که یکبار چیزی خوری یاد بار
 وگرنه در اقامتی برنج و عنا
 غذای لطیف از بی آن مخور

غذا را به تعجیل نور انباشان
 غذا تا گذشت ز معده نترس
 که مکتسبه الوان غذا کن خرد
 خدائی که تازک بود ز نهار
 مکن جز غذائی لذیذ اختیار
 تناول مکن هیچ بسیار زرد
 طعامی که از طعم خاسه بود
 نهایت تناول نمودن مدام
 طریق حکیمان به سلوک دار
 که بیروی بزودی پدید آید
 ز چیزی که شورست از وزن
 که ناگه شود زرد و لا یقینت
 ز قانون حکمت عنان برستا
 که گردد بخی حرارت حالت
 چو خوردی از چیزیکه به طعم بود
 در از شور چیزی خوردی زان
 وگر خورده گردد ز ترشی ترا
 وگر خورده ز آنچه شیرین بود
 مخور سرکه را با میخ از غیر
 بصحت ندانم ترا هیچ تر با

که در یک زمان فایده ای
 وگر بر منمائی میل خندا
 که از وی بسی رنج آید بهتر
 ز بعد ریاضت مکن اختیار
 میسر گشت به شود ز نهار
 که بسیار گشتند بیمار زرد
 ترا آنکه مقدار عالی بود و اما
 که ساقط کند رغبت را تمام
 ز ترشی فراوان مکن اختیار
 و مانند ضعیف بنفرایدت
 خورد ورنه گرمی حد و جان خود
 شود دقیر هم دید که روشنت
 مخور آنچه شیرین بود و حساب
 بجان آید از ناتوانی دلست
 بشوزار پشش میسل با نپود
 تناول کنی چون زملی طعم هم
 بشیرینه آن لحظه رغبت نما
 ترش را پی خور که رسم این بود
 که ناگه بقولنج گرمی اسیر
 تناول کنی کم مرغان به تر با

هر انگس که از فضل نور و ضیا
 تناول کن خیره با عمل
 مخور شیر اینجز با یکدیگر
 مکن جمع در اکل قیصیح و سیر
 ز صحبت بدنام چو سان بر خور
 انار و بهر لیسیم خور و نشت
 بناشد جز از مشیوه به جان
 کند مرد حکمت شناس احتراز
 پانزده خور در مرد با پودنه
 منه جز براه سلامت قدم
 که آخر تولد کند زان جدام

بهم تر سبب جزوات خوردن خط
 که در تندرست است اید خط
 که خواهد رسیدن از انصاف
 خور سینه مرغ بهم با پنیر
 گر انکور کلیه بهم اید ریس
 مر ضها بدید بهر بود تمنت
 بجزوات اگر گس خورد سینه
 ز اکل گویو تر بجز با پسیار
 از اقلش ز یا خوار سید سود
 تناول مکن شیر ماهی بهم
 تو توانی دیگر گفتت والسلام

تفسیر مشهور

اگر صحت بایدهی هوشیار
 خور آب رسی که خوریدی طعام
 چو خوروی غذای زمانی کند
 خور آب امثال آن ناشتا
 مرد تا تو ان جز براه صواب
 که در خیم نقصان بدید است
 ورت معده که هست با شکر
 بقتل صحت چو داد تو داد

ز ترمیز بد خویش را کوشش
 که گردد از آن معده را کار خفا
 همی شایدت مایل آب گشت
 که گردی به پنج وعنا بهستلا
 مکن در میان غذا میل آب
 ندانم بسی زان بدید آید تا
 میان غذا آب خوردن و نما
 نکاری پس می بگری سحر زواد

مخور آب یکدم صبور می کن
 گرمین شیوه حالات بدید
 بجام اگر در کشی آب سرد
 ز حمام هر که برون آید
 مخور که زمان آب از پیش کم
 اگر مست گوش نصیحت شنو
 که در تن رطوبت حاصل شود
 به پیش آیدت از مرض مشکلا
 کشد ناتوانی فزون از حنا
 غنمت را کشاید بدی نرزم
 و گر گرم باشی و از آب سرد
 مرا و ترا واجبست اجتناب
 ز اشجاریابی در آبی که است
 بآبی که شور است یا تیره
 اگر عاقلی دار خود را بجای
 که این برود خالی ز غلطت
 دلت رازدانش اگر بگوشی
 که از نفع ایجاد درود بر
 رسانم بسع لفت این
 که دور است شک طایف از

بدانش ترا اگر محیط است را
 سر زنها بجد و قدر آیدت
 کشاید ترا جانسج و در
 اگر نه زایل جنون آید
 فراوان مکن بر تن خود دستم
 باب از پی میوه زایل مشو
 زیباریت کارش کل شود
 خور می آب اگر از پی مست
 برکنس که در شب کند میل
 اگر خو کنی خوردن آب گرم
 بیاشامی آبی گرفتار در
 ز که کرد آبی در کنج آب مغا
 بطرف نیتستان فرود شوی
 نباید شدن مایل ای محترم
 هم از آب چشمه هم از آب
 غنمت را بجز عین حلت نمید
 مکن جمع باب همه آنچه
 قد چو الف کردت چه چون
 رو از آب گلار به پرهنر کن
 در راحت رسد پیش آفت از

جو خاطر کشد سوس آب نخست
 که بر آب بنهارش دست نزنند
 لور از آب چهار آن آب
 که موجود باشد در و چند چیز
 یعنی نمک برنگب ساری بود
 میوم آنکه در پس سبک و فشا
 فراوان بود و نجسم از بهرین
 ششم آنکه شیرین و شیرین
 بود و هفتش آنکه آید نه دور
 نباشد بر آن هشتم ای جو
 ازین گونه آبی مگر افتد بدست
 مشوایل می جو آمد حرام
 بدان سان که می در دست بردا
 چرا از آنکه نفع از قلبش بود
 نراند ازه چون خورد و شسته
 در یکت شش بر شد در دم
 تشنج زد و گرفت استوار

نهایت ترا آب انبار است
 لطافت تا شیر خورشید
 طلب واری اصحاب اجباب
 نکو تر بود نژد اهل تمیز
 دوم از بلند می بپسته رود
 چهارم رود و تند مانند باد
 که باید ز تاثیر مفید امان
 چو نقل بتان و گلکش آید ترا
 بد انسان که از چشمه بر نهد
 که باشد میومی شامش گذار
 ترا حافظ و محبت صحبت است
 بشرع محمد علیه السلام
 بگفت بود هم بدای حق بدست
 دلش بسیار مقصود
 باعضا و باطن رساند ضرر
 گرفتار مانی بر رخ مدام
 نولد کند رسته پایان کار

توضیح

بر اتمام این نامه شکر خدای
 بخوانی دل و جانم از خوان
 اوست

بدانم که چون آخرم بجای
 خدای که لطیف و کریم آن
 است

رحیمی که از دانه های لطیف
لطیفی که توان بصدر روزگار
مرا از گرم داد تو نسیق آن
بر آورد از لطف خود حاجتم
ز غمهای او باد سامان من

هتیا کند زرق مور ضعیف
زالطاف و اندک در شمار
که کردم از آن گونه نفسی عیان
عطا کرده بجد و عسند و نعمتم
فدائی ره او دل و جان من

رساله در بیان دلستن قاروره مرلیض

رنگ کینر اختلاف است بسی
ولیکن ز مسوده بسی قال و قیل
رنگ ترنج است بانار و ام
همین حکم بر زعفران نهاد
ولی بول لعل است مانند خون
بگرمی چو مفرد بود رنجها
سیاه است دلیل باثنای تب
ولی غیر تب گر بود سیاه فام
مترس از سیاهی که غیر تب است
گرانجیر و ام است رنگ دلیل
کسی را که طبعش بود با کمال

کسی گفت چندین و چندین کسی
بهنه نوع آورد رنگ دلیل
که از محض تلخ بود لا کلام
سپیدی و سرخی بود محض باد
سیاهی ز ندانگی از درون
همین حکم گیرند رنج شما
جیاتی مرلیض است کلی عجب
یعین است در روده اخلاط فام
شود روز روشن بر شب است
ز افزون خویش پی قال و قیل
بند است او را همین نه مثالی

قطعه تاریخ

احکام بول رازره فکر تو سفی
تاریخ سال تا که شود در وقت بگیر

بهر تو جمع کرد و جمیع بر او را
قاروره چهار صد هتیا افزا در آن

مقطعات یوسفی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

<p>کہ وزن طب است این قطعہا زوریای حکمت دُر بی بہا کہ فرخند گے از تو بنو جدا کہ از ار۔۔۔ جمع سویم آمد ندا فواید رسالت بخلاق خدا</p>	<p>بدان چونکہ گفتی سپاس و درود فواید شدش نام ہر حرف ازود بیا یکدم بخت فرخندہ ام بلطفم چنان کن از آن بیشتر کہ تمام این نسخہ و لغریب</p>
--	--

قطعہ

<p>شبنواز یوسفی بسبب رضا دیگر دفع علت مرضا بہ کہ کنی در علاج نشوہ نسا حفظ صحت پیش می نسرا</p>	<p>غرض از طب و وجہ آیدہ است حفظ صحت یکے از آن باشد یاد گیر از من کہ میخواہے دفع بر علتی بضرر میکن</p>
--	--

در بیان اخلاط	
<p>که بود گرم تر زبان هوا + سردی و تریش بود پیدا گرم و خشک است نام آن صفرا گفته اند اهل حکمتش سودا +</p>	<p>خلط چار است و زان یکی خون است و آن دیگر بلغم است آب صفت هست آن دیگر می که چون آتش دیگری هست سرد و خشک چو خاک</p>
الضما	
<p>بیشتر میرسد تنت بغذا هست صفرا و بعد از آن سودا</p>	<p>افضل خلطهاست خون که از او و انگهی بلغم است و زنی آن</p>
در علامات خون	
<p>زردی آن علامت صفرا تیزی است علامت سودا</p>	<p>سرخ رنگ علامت خون است شد سپیدی علامت بلغم</p>
در علامت قاروره	
<p>ور بود زرد باشد از صفرا و رسیا است هست از سودا</p>	<p>بول چون سرخ آید از خون است و سفید است بلغمش سبب است</p>
در علامت معوی کرده	
<p>گوش کن گوش گفته حکما + سازم چون میل میفرما</p>	<p>گرده ات ای که هست آمده است نخود و انجین و تخم کرفس</p>
الضما	
<p>بر که از لحم کبوتر و زرخود سازی غذا بایدت هر روز خوردن دانگی از هر</p>	<p>گر با انگیز توره یا بد فوری رود و رفت با سرعت انزال کرات بهر</p>

در پیر عسل از آب سرد

عسل کردن پنجگس رازآب سرد	افکنند از رنج و علت در بلا
گویمت هر پنج را پیر و صبی	صاحب اسهال و زکام متلا

در احتیاس حصین

در می میل اگر کند اشنان	نزد و اناچه پیر و چه برتا
حیض را راند و کشاید بول	نیک باشد ز بهر استسقا

الضنا

چو آویزند طفلان را طلای خالص اگر	نترسند و مگر دو صرع شان از بچه پیدا
ز مخلوش خورد هر روز گریه قیاطی	شود و ضعف دل این دیدار علت شود

علاج جراثیم

گر پرمغ خانگی سوزی	پس نشانی دوز براسه دو
بر جراثیم نشانیش دو سه بار	آورد در همان جراثیم را

وله

آب آبی شکند تشکیت	بکند قطع قی و دفع جشا
ببر و نفث دم و ربو کند	منع سیلان فضول از جشا

وله

بر شایل چو سلج جبه	بگذراند با آب خسر ما
دو سه روز یک بگذرد چو بر آن	نزد و انا بود البت دو

علاج جراثیم با

اب شایره مپسل شقال	گیرد هر روز ز غشش و سر
--------------------	------------------------

که جرب را بود مفید برود *
قوبارا و ووزارش عصف

مقوی اعضا

هست ریجان نیکو بود بد نش
بر و برکش مقوی اعضا
دیده از روی منفعت اثرش
هر که بر داء منیل کوف طلا

در و مفصل و بهن

خوردن شیطنج مفید بود
بهر در و مفصل و قوبا
سود مند آید از برای بهن
سازیش چون باب سرکه طلا

در صداع

استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی
با گلاب آنکه خمیرش سازد و سازد طلا
در و سر را نافع افتد صرع را باشد
ریش بر سازد شود در و مفصل را

در بواسیر

شراب استوخودس را خورد کس
نارمن لبثو حدیث بی ریا را *
بواسیر و کویون را دهد
بر دهم علت ماخولیا را

دفع فضول اعضا

گر خوری یکدم ز شبنج
باک سازد فضول و امعرا را

علاج نقرس

بهر نقرس و قویج و دوار
صرع در و سر و استفا *

علاج سعال

ساق و آب از هر یک مجده
لموافق با سته ارد و استنها را *
شکم بند کند بر ریش رود
بر و قشولیس و دستنار یا را

اگر نمودن شهوت زن

کند چون دو و فنجنگشت رازن
و اگر مردش کند در زیر خود دو
بزیر خود کند کم شهوتش را
برو انگیز و باه تو تشش را

علاج دندان ریش چشم

صدف سوخته سازی چوسون
در چشم فلکیش و فغ کند
باک سازد و سوخ دندان را
ریش چشم و غلط اجفان را

سیاهی موی

اگر بر موی مالی آب برگ سرد با سرکه
کند موی سیدر یکدوم قوت و بدو

دفع درد دندان

و اگر از درد دندان کس بود رنج جو بگیرد
زمانی در دهان خویشتن نافع بود و را

در حفظ قوت و ماغ

گرد ماغ خویش را خواهی سلامت گوشت
محرز باش از غذا تا یک انگیز و بخور
یا دکن از من که با بند خوشتر از دو شست
شده بهر بسیار بیداری کن در روز خواب

در آبله فرنگی

در آبله و فرنگ و درد کشش
نزدیک معالج مجتبر
بهر تو که آمدی از اجاب
بهر تو در حب سیاب

مقوی باه

بگیرد هر که هر صبح خورد
شهوتش همچنان قوت گیرد
بهین سووه را بشربت سیب
کدر جانند بر و قرار دشکب

در علاج کلف

چونخ سوسن از دراجوشی درانش	بشوی از وی خود را پاک سازد از کله سینه
و اگر بوش کنی هر دم گذارد فاصله را در سینه	نباشد از برای آن ترا حاجت به از در

ورد دفع سعال

خوردن خرچنگ از بهر سعال	وز برای قرحیه کشتن نافع است
ز هرگز دم را کند بی شبهه دفع	در بینی بر زخم آن هم نافع است

مقویات معده

معده های گرم را چیریکه قوت میدهد	آب لیون و سماق قویترین است
انچه از وی معده های سرد میگردد	ز جینبل و دار فلفل ناخواه مصطلق است

دافع سودا و مقوی دل

بکند و اخذ پرورده را	هر که هر روز خورد وقت صبح
دفع سودا کند و در بدنش	خدا با نفا سد شده آید بصلاح
ضعف دل به شود و نفع رسد	قوت از وی بقوا سے ارواح

مجلی چهره حرف وال

با قلا چون طلا کند بر روی	وسخ از وی در زمان برود *
در مکرگنی بر حشارت *	اثر زخم و غیره آن به برود

در علاج کلف

کف در یا بموم روغن گل *	چون با ملی زین برض به برود
به برود از رخ تو داغ کلف	زنگ صاف می کند نش به برود

مسقط حمل و مدبرین

به بر زور زنی که حامله است	بنا در شیاف چون سازد
----------------------------	----------------------

حیض راند بجه بانداز و رن چو باشهد شربتی سازد بجه مژده را بهینه سازد	وانگهی در درون فرج نهند نیم مثقال کندل سفید بس کند گرم ناشتا خوردش
---	--

دفع رعاف

خون بینی مهسان زمان بندد چون فشانی بر آن روان بندد	چغ کدایی بسره که چون بر سر در بود خون زخم تاره روان
---	--

دفع سعال و ضیق نفس

ناشته تا گر خوری بر فزی پند خواهد افتاد نیک فایده مند	شش رویه بسره که عفضل از برای سعال و ضیق نفس
--	--

دفع فواق

فواق را بهر د طبیع را راند بسوزد از کسی آنرا در روی فشانند	شبت پزنده خلط مسکن دوست شود چو ریش ذکر که هست زود گردد
---	---

دفع خارش چشم

در آفتاب گرمش تا با قوام آید خارش بر دیده فور بصیر فواید	آب انار شیرین در شیشه ریخته بکند میکش بسیل آنکه در چشم نهد که در شکر
---	---

دفع سینه

بزوتی را عطش را هم نشاند کند نرم طبیعت را براند	سپتان از برای سینه نیک است نشان خلط صفرا از سینه
--	---

مقوی صدر

انگیز کند منی فسنه آید	شگم ز برای سینه نیک است
------------------------	-------------------------

الهام

طبع توازن شود ملائم + بولت دود اشتهایت آید

در بیان پراپینز

که در صحبت بکن ز بهار پراپینز
که پراپینز تو در هنگام صحت
بصحت گرفت را کار باشد
چون پراپینز کسی بیمار باشد

وله

باشاد سرو قد گلرخ
احوال بدن مباحث ترا
صحبت چو با قداال باشد
در مرتبه کمال باشد

در بیان امور طبیعی

امور طبیعی تو مفت آمده است
یکی هست ارکان دیگر فرجه
قوی باشد ارواح انگه بدن
هر یک یکس را که دانا بود
دوسی دیگر اخلاط و اعضا بود
که فعال هفتم از آنها بود

وله

زنجبیل که نبود ریشه
بادیهای غلیظ را شکن
هر که هر روز آتش جو بخورد +
بتود کهنه هم جدید بود +
قنایح و لقوقه را سفید بود
قوت باه بر مزید بود +

دافع زهر

روغن گاود دافع زهر کند +
زهر هر چند زهر مار بود +

دافع زهر

برود سرفه از خوردن او
در دماغه سترار گیرد از او
سرفه را با بسی چه کار بود
در دهر چند بمقبره بود +

در علاج چشم

در بیاختن ضمیر مرغ انزروت ار برورند	چون کسی در چشم درد چشم را نافع بود
ورز ناپرورده اش غنبت نماید یکبار	مره صدف و طلا خام را و افغ بود

و افغ مره صدف

از سرد انش جاست گزنی براق	ریخ صرع عدلت سر سام را در آن بود
بر پس سر هم صداع و درد چشم و گوش	سود مندا آید لیکن مورث نسیان بود

حاصل حیض

گر کند شافه صمغ و شمر مرزنی	کیز در از حیض حبه بود
چون نهد یکدور روز اندر فرج	حیض او رفته رفته بسته شود

دفع حمی ریح

هر که عارض شد تب بعین پس از ضعیف	چون کند از اج سودا صحتش بد شود
ور کند تملط یعنی بر غلاب مکنش	هر چه پیش آید خورد منبر با ستند بود

دفع سعال گرم

ترس نیک نیک باشد از بصر سعال	بهر آن راند چشم از دور روشن شود
انکه نتوان بر دماش منی المثل	می بود چون سوم گر آهن شود

در خصایص دکی و سمه

گلغذاری که از دوز گس او	اکار خلقی بیک نگاه شود
سوز و از شاخ ارغوان جوان	پس از نگوید رو براه شود
گر کشد و سمه وار برابر و	سوی باروی او سیاه شود

در قوت باه

دوغدای خوش اگر هر روز اندازی ساز آب گردش را مفید آید بر آواز گوش	گرده را قوت دهد انگیز را زیاده کند طبع را هم نرم دارد اشتها بد کن
---	--

دفع دسم و مقوی دل

میخورد شراب زر که از روی سمنهفت قوت دهد دل و جگر و گرم معده را	دفع ذیره و علت سهال غش کند سفرافرو نشان دهد دفع عطش کند
---	--

درفوت باه

دار فضل چو بر صبح خورند معده را پاک سازد از بنغم	گر بود ضعف باه نفع کند ورم دست و پای دفع کند
---	---

مصطفی بدن از خلط

بجنتقال از سنا چون طبع ناید و از آن به کند نقرش بر دور و مفصل را هم	بلغم و صفرا و سودا از رفت بیرون کند مرد و زنی نگر اگر در حرکت بیچون کند
--	--

مقوی باه

خوردن ماهی که با سبب شور بنا ور بود تازه فرسب به آرد	سینه از بغش خلط ساده کند قوت باه را زیاده کند
---	--

خضما سب

هر کس علاج موی سفیدش بود هوش آب سماق و آملو و سس و حنا	اگر خوش بیا که یوسفش زوره کند موی سفید را بد ساعت سه کند
---	---

دافع صرع و طرد حیض

تاخن دیوراپری رویان + صرع را نافع آید و باید +	چونکه در زیر خویش دود کند حیض ایشان کشاده سود کند
---	--

دافع مرقه کهنه

وار فلفل بنا شستا چو خوری	سرفه کهنه و دفع خواهد کرد
حکوه و دروگرده و نسبیان	همه را زود دفع خواهد کرد *

در منع جماع حرف الراء جمله

جماع بچکس ممنوع باشد	نکود و کرد ایشان مرد و هو شیار
یکی ز آنها زین پیر است و دیگر	صغیر و حائض و بد شکل و بی بار
در بیان تفتیق فرج	

ستاند زن اگر مازوی سوده	پس آنک در قبل هر روز یکبار
ببریزد با شراب ارغوانی	گلش را غنچه از و پیره گلزار

بیان اعضای ریه

اعضای ریه چار باشد	بهر تو کتم شمار هر چار *
قاب و کبد و مانع خصیه	گفتم تو جمله یاد میدار *

مقوی دل

نیم شقال گرز ماه فرین	حل کنی در کلاب پس نه بار
در کشی بخت بد دل قوت	فرح آرد و فروزوت رخسار
معد و گرده را قوسه دارد	نگدار و زضع تن آثار *
در وقت بلخ را دهد تسکین *	حیض بکشد و کند او رار
ببکند با و دفع کند *	ز هر بار را چو زهر گزوم و مار *

مقوی معده و قویا

اگر قوی زرد ک...	بگفت آری نوشیش نه بار
------------------	-----------------------

کم شود ضعف معده اث بهرد
توت شہوت از دل تو قرار

منج خار و پیمان

موش را چون سنگانی و تپس
موضعی را که ماند در و س خار
خار را بردن از آن موضع
نرساند بصاحبش آزار

دافع ذاب صدر و ورم ثدی

حطمی از راه منفعت آید
در ضادات ذات صدر بکار
ورم ثدی را در تخلیس
نگذارد علیل را بمبار

در بیان امراض ترکیب

نباشد غیرا امراض ترکیب
شنو از من بگوش هوشن هر خار
یکی خلقت یکی دیگر بود و صبح
عدد باشد در انگاه مقدار

دافع سفیدی چشم

براز طفل کا ول بار زاید
بگیر و چند در سایه بکهدار
نشود چون خشک نکش سایه آید
نبات سوده نصفش پس بکهدار
گشتی در دیده چون هنگام حیات
سپیدی را بر و از چشم بیمار

علاج امراض در حفظ صحت

چون مزاجت سرد گردد و خنثی گرم
سرد مزاجت کن فرجت چون شود غریب
سرد باشد هر چه باشد ترش بی طعم حمت
گرم باشد تلخ تیز و شود شیرین یاد گیر

تدریس غذا باک

میل کردن باشد از بیداشی
از دوا نشور چه بر ناو چه پیر
مرغ با تر ب و کبوتر با پسان
کله با انگور با انجیر شیر

علاج صرع خون

جو شد و شربش کند بشکر
وز برای جرب چه خشک و چه تر

سه درم هرگز بر گل بآلنگو
نافع آید ز هب صرع خون

دافع هر هفت علت

گرد و از وی زمان زمان خوشتر
بدل و معده و دماغ و جگر
دافع هر هفت علت تو شمر
رعشه و قوبا و قلیح و خدر

حال رخو بلبسم و سودا
ببر و ضعف تن و بد قوت
شستن اعضا بگوگرد آب است
خارش اعضا و نسیان و جرب

علاج زخم جگر

خشک دارد ز بهر ریش ذکر
نموداردی محسب تر

چاکورا کوب و ساز از آن
کز برای علاج این تشویش

دفع درد پشت و کمر و دروسر

نگو باشد از بهر پشت و کمر
برو چون ز سردی بود دروسر

چوقیراطی از مشک رعبت کهن
دماغت کند تقویت ذهن نیز

علاج سبات و صرع

در می خورد و جند بیدستر
از سبات و صداع و صرع صدر
در قویخ و درد پشت و کمر

تا شتا چون شود ترا هر روز
بر ماند ز بعد تنقیه است
بر در عشه را و دفع کند

دافع صرع

نمود هیچ از انش بهت

بگر خنچو بمصرع دهند

مقید بگریه طفل

چون گوش خر چو بدی طفل را اگر یک کتر کند طفلس و گر *

دفع سعی را مد چشم

شده زیادتی را چو کنی و خون خشمش
بهنی و چند روزی کنی این عمل مکرر
و گر زان مفره نروید و گران بخورد و خون
بدی چون او را بنود از آن نکوتر

دافع رعشه و تشنج و غیره

آب سداب را غسل چون خورد کسی
زایل کند تشنج و صرع صدر برد
باشد نکوبر عشته در دور و شربین کمر
و در مفاصل دو جگ کرده و کمر

مقوی معده و دل و جگر

سنبل الطیب معده را نیکوست
بدماغ و بدل بود نیکو *
نیک باشد سپرز و در و جگر
ببر و در و پشت و در و کمر
شود از وی زیاده فور بصبر
بشکند باد طبع را بسند و

علاج جراحت سر و جگر چشم

رخا کسرموی آوسه زاد
یا بھر جوب کشد در چشم
ریزند چو بر جراحت سر
کرد و بشه روز مرض بهتر

حرف الراء اللعجم

از زرا و نبطویل ارکیدرم *
حبض راند بچھ پیرون آورد
با عمل نوشتی کند دفع گذار *
حب فرع اندازد و کرم دراز

در بیان مدر حوض

بر که اگر می جگر باشد *
کو طلب آب بوستان افزور

پس بیاض شیر با مشرب ز رشک
وانگهی مسل میکندش هر روز*

در بیان پرینه از ترشی

خوردن شیر گا و با خسر ما
زنگ نیکو کند و هم آگینز
فروبی آوزد ولی وقتست
که ز ترشی کند بس پرینهز

حرف سین جمله

در سیدوی تو و گل حکمت
چون شم گو خسر بسوزد کس
خوردن پر روز یک درم چو ادان
نافع افتد ز بهر ضیق نفس

علاج درد سر از گرمی

چون درد سرت بود ز گرمی
از چیز گرم تو محترز باش
وانگهی ز می طلا طلب کن*
خطمی و گل سید خشی باش

در بیان علاج ورم

بر ورم چون نهی افکنده گا و
اگر کند دفع نه بینی دورش
نافع افتد چو ضناوش سازست
موضعی را که گزوز نورش

در بیان حب

گل سجد چو ساید هر دو انگه
باب پشت خود سازد خمیرش
بزن هر که در زن بی تامل
ز فوطه دوستی گردد ایرش

وله

بیاض بقینه مرغ آنکه مالده
ز خیل نیکوان بر روی هموش
جمال عارضش محفوظ ماند
ز تاب آفتاب و تاب اش

در بیان مده وزن

زن چو مالدار چندی در مجلس	از سرگرمی تا بوقت خفتنش
چون رسد نزدیک او مرد از جماع	لذتی یابد آن توان گفتش

حرف الصاد

هر که اندازد کوشش بوزن بیم	خوردن میل شوگر آن قصاص
فلفل سوده را بروغن گاو	چون خورد باشد شش امید علاج

حرف الیمین

سیرا چون ز می و میل کنی	بشکر کهنه را بود نافع
در غری خام برهنه را بود	اگر همسایه دراز را دافع

الین

هر که درم بل گر کنی رعبت	از برای همین بود نافع
معدده را تقویت کند باشد	غشیمان را وقتی رود افغ

در منع جماع

اگر چشم به تنگنای همان	که به تشویش مانده ز صداع
گر شفا بایست جماع تنگن	که به ضرر است در صداع جماع

در بیان ضعف جماع

روز و شب مگذران بی بیداری	خواب مبین گهی ز بیداری
ز آنکه بی خوابی مداوم شود	بسیب سوز بضم ضعف و دماغ

در تنگی فرج زن

زن دهر چون پرورش کرد پس را	در طبع خود سنبل سعد و مشک
بس که در وساعی در فرج خویش	سازوسن سنگ و معطر گرم و خشک

ول

سخنی پاک تر از آب زلان
بهر امراض عالی اسهال

در مداوی مرض خوابم گفت
بهر امراض اسافل قی به

ایضا

دنگی و یکدم ز اطر لیل
دو سه حساب از میل کن فی حال
قدرت ذور بحلال والا فضل

ای برائی بهی ز عاقر قرحا
بستان و بکوب با عسلش
باش در آفتاب گرم و برین

واقعه در دو کمر شهرت مقوی

مشک دنگی و سعد یک مثقال
که برد از دل تورنج و ملال
بکند دفع مغت از زال

یکدم عود و مثل آن سنبل
ساز همچون بشهد و پیش کن
کمر و پشت را دهد قوت به

دافع

نیک باشد برای دفع اسهال
یک شبت از او بود و مثقال

صمغ عربی نیک است
آواز گرفت را کساید

محل باد

در شکم باد را دهد تخلیس

بر ایسین مداومت جو کند

مدربول و حیض

بر دانه اس دست باز عیسی
بکشد با مررتب بلبسی

کند او را ربول و حیض دحرق
سده را که در جگد باشد

مضرت خواب و معده

که باید در بدن روح تو تخلیس برودت غالب آید بر قوی قیل مراحت را بگرمی کرد و تسدیل	بود چون سده خالی خوب کم کن چو روح در بدن تخلیس یابد ز بهر صحت باید ضرورت
--	--

علاج تلمه

برنگه نهند در بر ثانیس صحت یابد علیس و بی میل	خاک ستر بید اگر بس که زین هر دو مرصن که آفته شد زود
--	--

منع از حمام گرم

بود بجانب گرمی طبیعت مایل که بی محال شوی تا که از طبیعت دل	همیشه آنکه ز تشویش قره صفرا ز گرم خانه حمام محترز بیباش
---	--

وله

بستان و کوب بجز بس شو مفارن که دیگر است محل	سه درم از شفا قتل مصر یکدو ساعت چو بگذرد بازان
--	---

روشنی چشم

دیده را روشن آید حاصل شبهت زن همه گرد و زایل	از پرستو که خوری اگر محرش خون او را چو بیاشاد کس
---	---

استراحت از خوردن آب

نزدار با ب حکمت جسم مرام بعد و آرویی کار بعد طعام	خوردن آب در چهار محل بعد هر سه و دو بعد جمیع
--	---

در نوازش چشم

آب سرد را بر آید و بر آید آب سرد را بر آید و بر آید	آب سرد را بر آید و بر آید آب سرد را بر آید و بر آید
--	--

بکه رغبت کند طعام درو سوی تمام بعد بظلمت م

دروغ آب گردش

فخس که گاه به خوابش بر کس جزو
گوتناول میکندش بیگاه گاه
تشنگی نباشاند خواب آورد
آب گردش را در نفع تمام
هر که بسیار افتد در حلام
معدده را باشد موافق و السلام

دراغ بلغم خام و امرض حکر کلیه

در می چونکه خورند از ریونو
ببرد ضعیف دل و نفع جگر
بر شود نفث دم نشن و فوات
پاک سازد بدن از بلغم خام
ورم کلیه و درد ارجام
سده با هم بکشاید تمام

دراغ عم و الم

یکدم از زعفران هر که خورد هر صبح
سده کشاید و بقرت پشت دیگر
معدده کند تقویت غم برد از دل تمام
درد دل و معدده نیک بود و السلام

په برای دفع سحر انزال

خوردن خشمخاست از خواب
سحر عت انزال اگر داری دهد
رغبت کن ای زبیداری سقیم
سحر عت انزال را نفع عظیم

مسهل بلغم و سوسو

گر بگیری ز مقل یک متقال
پس نکوبی و حب کنی بعسل
سده بکشاید و برانز حیض
دفع دروگر کند هم سام
انذکی ز زعفران کتیسرام
سهیل بلغم است سواد هم
تن کتند فریب تو اناناسم
پیرو درد دست و پا راهم

بیان عضو دموی وغیره	
عضو دموی جنسیس آمده است	گویم تو زنان یکی بود جسم
باشد ذری سمین و بنود	یک جنس دیگر که مانند جوشنم
علامت نفث دم	
چو ششی چو انجبار کنی برش بقید	قوت دهد ابعضو کند قطع نفث دم
دافع سعال و رعا	
واقع بود ز کام سعال و رعا فرا	نافع بود بوجراحت پیش و کسینه هم
در منع افراط جماع	
در شیوه شهوت مکن که افراط فراید	احداث تشنج کند و ضعف بصیرم
عارض شودت رعشه قوت رود ازین	تشویش دهد عرق النساء در دگر نام
دافع درد گوش و دروسر	
کشتیز نبفشه و کل سربخ	هر یک در می نه میشی و نه کم
سیتان و بکوب مثل مجموع	از قند سفید سوده کن ضم
پس میل کنش که نافع افتد	در دوسر و درد گوش را هم
مقوی دل	
کشتیز بود مقوی دل	خون بند و درد کسید کم
در سرد	
در ریخ سرد مفید باشد	تشویش دوار را بود هم
دافع فلاح و مقوی دل	
جینج قشر اصل زر که پرس	که گیرد در دهان خود و ما دم

هر آن جو شش که باشد درد بانس	چه صفراوی چه سوداوی کند کم
و اگر از وی بیاشامد جگر را	دهد قوت رطوبت را برود هم

دهد و افغ سرقه و مقوی معده

آب موردان فسر را ببرد	سوقت بنزد و شکم را هم
معده قوت ذوب براند بول	نیک باشد ز بهر نفست الدم

مقوی معده و رقیق کچن ششم

با دیال باد معده را ببرد	روشنائی بدهد بخشدم
قوت باه را نکو باشد	شربتی آمده است از دو دو دم

دافع خفتان

گر خورد از زنباد قیسط	کرد مثلش ز مشک بان صنم
به سؤ و بعد خوردن سهیل	خفتانی که باشد از بلغم

دفع فواق و نفقش و غیره

ز راوند مدحج سودمند است	فواق نفقش و سواس را هم
دماغ و معده را باشد مقوی	صداع درد پهلو را کند کم
برود در سحرین عرق النساء نیز	دهد دندان جلا و الد اسلم

مقوی دل و شکمنده باو

یک درم زرنب اگر کوبی صباح	باو بانس کند به بند و شکم
قوت دل بخشد آرد فرح	پس خوری با شربت به ده دو دم

مقوی کجک

دولانه شخ بوستانی	نیک است به معده و جگر هم
-------------------	--------------------------

از بهر تهوع و قی السدم اسهال قدیم را کند گم	صفرا شکنند مفید باشد قوی بخشد بگروه و پشت
--	--

دافع مضر

کند بی شکر برنج سیرفدات کم شو و پیزی که نتوان گفت کم	اگر کج شود هر روز میل سستی افزاید و شهوت کندیزم
---	--

دافع رعاف

اب سرکن خرقان در دم برم آنرا بگیرد کن مرهم و ندرین فارغت کند زالم	چون شود خون زینمی توروان ورگه و عقرب بقول حکیم که در آن علت به بند خون
---	--

مسهل ملغم و بهر رنج منقال

دانه ای از زعفران نه بیش رخ کم پس گلاب اندکی بنوشی هم کند اسهال آورد بلغم به بهر داز منفاصل توالم	نیتم منقال اگر ز سوربخان کوبی و گفته اش ز لیل و نهار چون لقرن کند در رسده بصلاح آورد مزاجت را
--	--

دافع ضیق نفس

وز بهر حب قرع بود بی نظیر هم کمتر رسد ز زخم تیسلا تراالم	شیخ از برای ضیق نفس نیک آده رغبت کنی چو یکدم از وی بجای
---	--

برای درد زانو

چوب زانو نهی دردش کند کم فراهم آردش والله اعلم	خامی سوده را با آب صابون در گبریش سر سازی طلاش
---	---

دافع جرب چشم

سه درم صبر نرود و نصف نبات	سای سرد نگاه دار ز نم طبع
که برد هر گش گسی در چشم	جرب چشم و خارشش را بهم

وله

اوقیسه خوری چونیم مثقال	سیرون پروازن از بلغم
نیکو بود از برای معده	توت یا بادام و جگر هم
فارغ کند ز درد سین	قشویش سپرز را کند کم

مسکن صفرا

شود خورده چون سرکه بی شبه صفرا	نشاند بود تشنگی را از مردم
ز دردش خلاصی شود در دل را	اگر آری چو بر موضع زخم گزدم

حرف المنون

برگ تنول چون خوری هر روز	سخت گردد چو گرده ات دندان
بر فرد ز درخت چو گل آید	بوی خوش بچو غنچه ات ز دهان
فرح آرد ترا در خفا لطر	غم نماند شوی خوش و خندان

مفتح دل و بزرگ معده

بدل و معده و جگر باشد	نفع بیرون از حد امکان
اشتها آرد و ددیار	بضم را که دست تمام بیان

بیان اعضای مضره و مبر

عضودان بی ترد و سفید	در حد اسم چون نمود میان
جزو محوس او مشارک کل	در نباشد چنین مرکب دان

مقوی ل و شہوت

کنند مقراض و باشد شش چندان فروح بخند شود و خصال و خذل شود چیزیکه سیدانی چو سندان	بر لیس مجورم هر کس که هر روز بیا میزد و بیا شاد و شش را توانا کرد و دو شہوت کند زور
--	---

برای علاج ورم پستان

دو قین با قلا یک مشت لبان طلانیاز بر آماس پستان	طلب کن شربت سلجین را بهم آمیز از بھر دادا
--	--

مخرج پیکان

چه آنکس از زبان باشد پیکان برون آید زن بی شب پیکان	اگر پیکان بماند در تن کس چو بیخ نی طلا سازی بشدش
---	---

علاج و تبیل

طلا سازند اگر از بزرگان شکم بندد اگر شش سازند بریان	برونیکو و ما حیل و دو سبلا کنند تلئین پزندش چو کله در آب
--	---

دافع زهر و صرع

بود مفید پی زهر حمله جانوران شود علاج عدد و وار را در مال	پشیر مایه خرگوش اگر هنی بشرب و اگر بسیر که خوری صرع را بود نافع
از صرع پیش باشد و سکتہ آثار	و اگر بطن و ہی اندکی بسودہ قند

برای دفع چشم

کم کرد آب رفتن چشم تو در زمان قوت دو بجمده و دل نیز بنگان	سانی اگر لیلیه زرد و کشتی بچشم در هر صباح کف زنی یکدوم کنند
--	--

ورده درم نفعی کنی انگلی کنی
صنفراد بلغم از کند و نفع من ضمان

برای دفع سنگ گده

سرگین موش دفع کند سنگ ده را
چون گل کنی در آب خسک و کشتی از آن

ملین طبع و دافع امراض

در چشم اگر کشتی بروز چشم آبیا صن
آسازی چوشافه نرم کند طبع در زبان

دافع اسهال

تخم ریلواج را کنی چون میل
در بالای برو عن کجند
ریخ اسهال را بود در مان چ
جرب و حک را محب بر دان

مفتوی معده

آب آهن تا با بر کس خورد
مده اش قوت بریزد بیگمان
و خد الامعاء و ضعف باه را
سود آرد آشکارا و نهان
بپند را نافع بود بند شکم
کم رسد از خوردن ز برش زبان

دافع تری چشم و سنگند

گر کشتی انگوزه را در چشم خویش
در خوردن گده یک نیم دانگ
دفع می زبری کند آرد لعل و طلا
چشم تو از تیرگی باید امان چ
باو بار آبش کند اندر زمان
بول را نذ حیض را هم بیگمان چ

وله

بنج روزه چو مغز جو خوری
گویم از صد کی منافع آن چ
گر بهایی در از را بکشد
بچش ناف را شود زمان

دافع تبات کدو و دانه

از گدو دانات خلاص شود	برماند ترا و در دمیان
اگر بد شواریت شود انگیز	کار دشوار تو شود آسان
اور ما بخشیم کنی از ره	نه ضرر عایدت شود نه زیان

دافع رویدن هوا

موز و پود چون کشتی خفاش را	پس گذاری بر ز بار کوه و کان
جهت خلاصی زن از تولد	

زن اگر دشوار زاید زیره اش	مال در فرجش که زاید در زمان
دافع خارش چشم	

ساده و چ را اگر کنی مغسول	پس بیا نیز پس بشیر زمان *
ریزی آن را چشم خود ببرد	خارشش چشم را و سوزش آن

دافع زهر جانوران

زهره سنگ سپت را چو خوری	بکند دفع زهر جانوران *
ببرد منبر امتحانش کرا	که دولت را ترود است در آن

جهت مجرد مقوی جگر و معده

دو درم گره خوری ز جوز بوا	شودت بوی خوش همان بدمان
جگر و معده را دپ قوت	نیک باشد ز بهر دروسیان
استها آرد و کند اهرار	فرحت بخشد و کند خندان

مقوی قصب

کرم مرغ که خوا طین گویند	اشک سازنی جوسن از بستن آن
ز م سالی بود بهن کجند	بهند بز که چو مرد جوان *

ذکرش گردد از آنگونه بزرگ	که زن آید ز خوشش بقیان
ادافع حلقه	
زرد و و برگ شفتالو برابر نزو کش در صباغ یکساله و اگر گرم و دراز و خرد باشد	بگیر و آب آنرا نیک بستان که حلقه را از او انسان کشد گذارد آثاری ز ایشان
ادافع مقوی دندان محلی	
شاخ گوزن را چوبسوزی و کوبش دندان سفید سازد و قوت دهد	و گاه صلابه کرده بدیلمی کنی سنون خون آیدت ز ریشه کند زود بس خون
مخرج گرم معده و غیره	
هر که با ما غسل خشک را ناشتامیل کند هر گرمی	چاره شغال نه کم نه افسترون که بود در تن آرد بیرون
ادافع	
بر شکم چون به بنی حنظل را هر چه از گرم چه خورد چه نبرد	بسیه دانه و و حل و نظرون اگر درون باشد آردش بیرون
مخرج اخلاط معده	
معده از خلط کند پاک اگر میل کنی در وقت پنج برود در گل و در دم	ده درم آب جغتو در می غار تقوی در و پا و در و در و در و در
ادافع درد سر و سرورن	
اگر شربت بیلینو خوری نا شاکسرا تسکین دهد و حج که بود در رحم زیاد	زایل کند الم که بود در دسر سرورن آرد مشیمه و بچم زور را برود

در پهنر از حار حشر

عروسی باید که باشد مجتنب از حار چیز	تا برد از ابل و افس در دره کعبه گرد
ز استلانی سوده از رگ زدن بر استلا	در جاج ناشتا و ز رفتن حمام فو

وله

فتوق اربوزی سکه بزی	پس هنی بر فرق طفل نگاه گاه
چون باند چند روزی بر سرش	چشمش از ازرق بود گرد و سیاه

مقوسه کاه

نمود را خواه خام و خواه خسته	خورد چون کس فزاید زت باه
بر درخ سعالی بلغمی راه	کند آواز را صافی بدل خواه

ایضا

تخم شلغم چو پس از کوفتن	بسیل سیل کنی بیکه و گاه
نرم باشد شکم و نیک بود	دفع سم را قوی گرد و باه

جهت محکم می سوی سر و پیش

سوز اگر در روغن کعبه پزی	دنگی صاف کنی پس گاه گاه
زیر پیش بر موی مالی مویرا	سویرا از ریختن دارد نگاه

مسمن بدن

مسکه هر روز هر کسی بالد	برقن خویشتن شده فستبر
در باله بر آن درم که بود	بر کسی ران خصیه گردد به

طریق ماکول و سبزه

توت جسم و جان اگر خواسته	زیر این نه روان فزیده
--------------------------	-----------------------

نان یکت فزه بابت خوردن

نهم دوروزه آب سه روزه

علامت شوصیه

شوصیه هرکس که عارضس گردد
شود کشن اختلاط عقل پدید
نفت دم حادث آمده بود سن
حله و قشر گردوش طاری
نفس اورارود بدستار می
نبض صلب و سریع منشاری

اقسام روح

در تزه آدمی سه روح بود
دوم آن طبیعی آمده است
جای اول دل و دوم جگر است
اولش آمده است حیوانی
سویبی نیست غیر نفسانی
جای ثالث دماغ تا دانی

مقوی کاه

خصیة الشلب از خوری با غسل
در خدر باشد مفید و خدر
در کنی نرم و در کنی بشراب
کرده مبعون چنانکه میدانی
شد چنانکه گمان که میدانی
سخت گردد همانکه میدانی

برای کلفت

سفتو نیا باب چوب باب با قلبی
در دانی خستبار کنی با کتزه اش
نافع بود چوب کلفت رو طلا کنی
بیماریت بود چوب صفر اوا کنی

طما و مقوی تصنیب

سفر خفاش را که تازه بود
پیر صد ساله گر بود آن مرد
بر کعب پای مرد اگر ماسه
سر بر آرد عصای او حاسه

علاج ریش بینی

بوم و روغن کجند چوزر بنسج	بیامیزی ز بهر ریش بینی
پس انگه مالی از کفستی	عجب دایم که دیگر ریش بینی
برای درویشیت	

چون بجوی نیم تقال از حنا	پس بقندش کرده شیرین در کمر
ناخوشی گر باشد از درویشیت	با خوشی که در مبدل ناخوشی

مقوی بصر

چو مرجان سوزی سوی نفسش	بنات مصری و اعلی قرای
پس افکامش کشتی در دیده خود	فوائد دیده ات را روشنائی

دافع شب کوری

کبوتر را چو سرتا پر لبوزی	کبونی و بی پیزی و بسا سئ
کشتی در دیده شب کوری کند فم	رود و ظلمت فراید روشنائی

وله

پیا ز زگس ار جوشی و آبش	بیاشامی بشهد آید ترا سق
بعی آید بیرون از مسده اخلاط	ز تن بینی بساط نقل راطمی

قطعه تاریخ موسمی

بدست یاری کلکم شد این رساله تمام	که آفتی زرسد ز انقلاب آما مشر
ز خواندنش بفراید رسد چون خیار	بود فرایده اخبار سال آما مش

نصیحت

بیاموز حکمت بی علم دین	که آن خاتم است و شریعت بگیر
یقین است پیش از علوم الد	بهر علمها درین طبیب است بسا

رساله در کشادن رگهای متولیف آن *

بسم الله الرحمن الرحيم

که هفتده رگ است در تن آدمی
 که نشان را کشایدستی و دو جا
 چو قیغال اکمل دیگر با سلیق
 بگویم کجا است هر یک کجاست
 برابر تر انگشت دست است آن
 که خون سر روی آرد بیرون
 مقابل بخضر بود با لبتین
 که بیرون کند خون کشش و جگر
 که خون اندام بیرون شود

بگفتند حکیمان فراق چنین
 هر سفیدش نام گویم ترا
 سه سفید است آنچه ای فریب
 میان دو بازو وطن گاه نشانی
 ترا جایی قیغال گویم نشان
 چنین است خاصیت آنی و خون
 نشان رگی با سلیق است چنین
 چنین است خاصیت او نگر
 میان همین هر دو اکمل بود

که جایش با برنج شد بی نزع +
 ولیکن نشاید زنان را زنند
 بود جایگاهش جو پر پشت دست
 که خون سپرز و جبگر زور و
 که اندر شت انگ شد جایگاه
 کشد آنکه خون رحم از زمان +
 که نهاده اند بیج نامی از آن
 و یا پیر آماس سپید ر آن +
 به پشت شت انگ اورا حساب
 بی دفع رگهین ز تند نیشتر
 که ناسن نلفته کسی با حکماه +
 گز و خون چشم و رخ آید بدون
 که و نبال ابرو شده جای آن
 برو و داغ سوزان ز آلتش نهند
 ز سر آب و در دیده کت رود
 که در سوی بینی بود جای آن
 بریزند خوشش و مرهم نهند
 که شد جای او در گلو لا کلام
 به نشتر زدن و از بسیار خوش
 سیرش ناگه سوی آن بود

رگ چارمین هست حب الذراع
 چو کحل نیابند همین را زنند
 رگ پنجمین نام او شامل است
 میان دو انگشت زیرین بود
 ششم رگ سبب است ای نیکخواه
 مقابل تر انگشت بایست آن
 رگ هفتمین زیر زانوست آن
 بی درد زانو کشاید آن
 رگ هشتمین است عرق النسا
 سه انگشت از پاشنه بیشتر
 نهم بر چین است در سجده گاه
 چنین است خاصیت ای حق و قون
 دهم نبض صد عنت نیکو بران
 حکیمان بی آب در می زنند
 که تا منفذ آب بسته شود
 و اگر رگ چشم است اندر گوان
 بی دفع ناخونه سبیل زنند
 و اگر رگ که اورا است او داخ نام
 بهر دو طرف دان مقابل گوش
 که نزد یک آن رگ رگ جان بود

رساله در خطا در گن

بسم الله الرحمن الرحيم

<p> اخطار و کس آرد اندر زبان * که خشمش بود کار فصاحت و غیر رساند ز هر بیخ بست خبر کشاده قوی ریش بانگ سخت کشاده قوی ریش آرد درون از آن دست بازوش خیره شود کند در و آنا کس عضوی بشیر بماند دمش چون نماز در آن که بی وقت و اندر بی وقت آن بسی ریخ چیز و بر تن اندرون </p>	<p> کشایند چون نبض مرد و زنان میفقد خطا هر دو کس را اگر خطا ارفضا و بیخ است مگر * چه بر رگ زند نیش آن تیر سخت و گرتنگ زد خون نیاید بدون اگر نیش نشتر بی در زود * دو کت به یکجا زند نیش گر رساند اگر نیش در استخوان و دیگر خطا کشایند و آن * هوای مخالف کشاید چون خون </p>
---	--

بوسم و گمان خون نباید کشید
 و با نش ز بر اکل مایل شود
 از سردی و گرمی نکوهش دار
 هوای حجامت همین است بار
 پیش اطباء حافظ رود
 از احکام ایشان گردان عیان

و اگر انگه خوش نباشد مسزید
 از آن از معده زایل شود
 مکن خون تن را به وقت یار
 در آمد زمستان و وقت بهار
 گمانش چو در خون زیاده شود
 چون بنفشه ز نیایش ببیندشان

رساله در بیان شیخیه نیر و غیره

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر عقل و نظر لطق باشد بحسب
 که عادت بصحت بود پیش از آن
 دلالت بخیر است او بود
 بصدر آنچه گفته آمد صد بود
 و در اع سفر کرد با تن روان
 جهت زمره گوش او با یقین
 چنین نیز باشد بماند برد
 میوشش نماند آلوده گردد
 دلالت بخیر نیستش کم بود

علامات چیز است در ریختن
 خسب به بستر مرخص سخنان
 برین نوع چون ریختن ظاهر شود
 ولیکن علامات آن بد بود
 چو یک چشم رنجور بیند بان
 کشیده شود پوست او هر چنین
 بود گرم سینه کف و پای سرد
 دستش زرد آمدن و روی زرد
 بر بجز در چون این علامت شود

نا مصفا	و طبیعت	بهترین	شفقت	مضرت	دفع مضرت
گنوزه	سرد تر	پنج سبز بود	سرخ	علیت را نرم کند	بسیار
پولاقی	سرخ خون	هر چه با عدس	فصل با او در	عوان از کوبند	مانیدان
ریاضت	سرد تر	این با عدس	شادی نفس	مفاصل قوی	بسیار کار فرود
گریختن	سرد تر	هر چه سبز بود	و در و طبع	صفت است	بازره
برگ تنبول	سرد خشک	هر چه سبز بود	بسیار	خشک کند	با دوام و جود
سیسین	معتدل ابل بخار	هر چه شامی بود	دل را قوت	رگ و قی را	محل و شکر
سیر ترش	معتدل خشک	هر چه کتر بود	معین است	مفاصل را	شراب سرد
آبی	سرد خشک	رفتن سحر	شادی دل	قوتی را مضر	بجس
قدت	سرد تر	هر چه بزرگ	رفتن سحر	بد همضم است	بناخواه
انار شیرین	گرم تر	هر چه با عدس	دل را باه	با او انگیزد	باب کاسه
انار ترش	سرد خشک	هر چه آید بود	جگر و معده	را سینه	بجلا عمل
انگور	گرم تر	هر چه شیرین	تن را قوت	با او انگیزد	با درک
انجیر	گرم و خشک	هر چه شیرین	گرمی بسیار	گرمی بسیار	بناگلبین
انزک	گرم و خشک	هر چه شیرین	با درک	با او انگیزد	بشیر و نبات
خریون	سرد تر	هر چه شیرین	سنگ	زود گاهنا	بناگلبین
آلو	سرد تر	هر چه شیرین	سخت	خون را	بجلا عمل
نوت	سرد تر	هر چه شیرین	سنگ	در و شکم	بجلا عمل
شفق نو	سرد تر	هر چه شیرین	سنگ	عقوت	بجلا عمل

گفتش	گرم وتر	انچه خراسان	حلق و سینه را	محروران را	بانار ترش
بادام	گرم و خشک	بریزک	خار و شفت	صغرا انگیزد	بمصطکی و شکر
پسته	گرم و خشک	بریز تازه	کردن را	محروران را	کشتن بر او
چاقوزنه	گرم و خشک	برجم تو تاره	فالج را	محروران را	بانار ترش
سوز	معتدل	بریز زرد	آفت بخورد	سعد را	شکر
تموچ	پوسته	بریز نوین	منقره خشکی را	مردمان را	برنجیل
خرما تر	سرد و خشک	بریز زرد	منقره خشکی	سردن را	برنجیل
خرما خشک	گرم وتر	بریز زرد	تن را	سردن را	بکنکبین
جوز هند	گرم و خشک	بریز زرد	آفت را	محروران را	بکنکبین
نیشکر	گرم وتر	برجم سفید	دانه را	صغرا را	انار ترش
شاکرتری	معتدل	بریز زرد	دل را	صغرا را	میوه های تر
نبات	گرم وتر	بریز زرد	بلغم بول را	دیضم شود	بشکر
ماسه گرم	گرم وتر	برجزای کوزه	تن را	خشکی آرد	شراب گور
بریان سر	گرم وتر	بریز زرد	خدا را	سعد را	کک پیل
دل و جگر	گرم وتر	بریز زرد	تن را	دیضم شود	بکره و پارچه
دنبه و پنبه	گرم وتر	بریز زرد	آفت بخورد	منش گیرد	بکره و تخمیل
سکنه	سرد وتر	انچه زرد	قوا و برات	دیضم و تباه	بشکلا
حلوان حسی	معتدل	بریز زرد	زود و خفا	منش	بکره و کشتیر
گبوتر بجه	گرم وتر	انچه زرد	فالج را	سعد را	پیش از زردی

خروس	مستقل	اچونورده	تونه رايگوست	خداوند ربا	صفت	فشرخ شنبوی
باکمان	گرم	اچونورده	اب دوا	خداوند ربا	صفت	مراغ شنبوی
کچنک	گرم خشک	اچونورده	وابی بنت	خشک است	بروغن بسیار	
بطاوس	سرد و تر	بره چو جوان	قوت دبو	خیلقت مست	بامرکه چوبه	
طاوس	سرد و خشک	بره چو جوان	معدده گرم	بوضیع و پیغم	بمیرکه وزیره	
کلنگ	سرد و خشک	بره چو بزازه	ربخوران	بی خوبی	لطیف بنوشان	
خرگوش	گرم و خشک	بره تازه بزازه	قوتج و نایز	خشک تمارا	بروغن شاد و تر	
آهو	گرم و خشک	بره چو جوان	قوتج و نایز	گردد فاش	بسرکه	
بیتو	سرد و خشک	بره چو جوان	ربخوران	سود انگز	بزوزه و آکاره	
گاوه	گرم و خشک	بره چو کویک	خداوند ربا	صفت	بکمال معتدل	
گوساله	گرم و خشک	بره چو بزوبه	صفت قوت	معدده و گرده	اشنگبین	
میش و عقاب	گرم و تر	بره چو جوان	خداوند ربا	قبض قوتج	بمیرکه و حلاو انگبین	
بره	گرم و خشک	یکساله بهتر	خداوند ربا	قبض کند	بخورد دنیا خوب	
ویج	گرم و خشک	بره چو زلفی	خداوند ربا	خشک است	بروغن دبو	
دراج	گرم و خشک	اچونورده	مراغ نراج	انگلی شنبوی	بروغن حجات	
سب	گرم و غلیظ	اچونورده	خون گرم	مردم لطیف	بارد روغن	
نوروز	گرم و غلیظ	اچونورده	دره نصال	دره دران	بمیرکه و انگبین	
شتر	گرم و غلیظ	جوان بهتر	وقت سرد	محرور نرا	از پس خدا کند	
حجرات	سرد و تر	بره چو بزوبه	دره نصال	بارد روغن	ببارد روغن	

سکه	گرم و تیز بود بعضی خشک	انجیر شیرین پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و زرد بجوانی و سیاه
دوغ	سرد و تر	انجیر کزک پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
پنیر تر	سرد و تر	انجیر کزک پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
پودینه	گرم و خشک	هر چه خوب بود پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
رته	گرم و تر	انجیر بود	باده را مفید	در دشت سخت	بوی سرکه خوا
پنیر خشک	گرم و خشک	هر چه خوب بود پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
تراب	گرم و تر	انجیر بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
گدر	گرم و تر	سمنی ریز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
شلم	گرم و تر	منق بنفشه	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
باد سجان	گرم و خشک	هر چه تیز شد پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
عود	گرم و خشک	و جز سیاه گندم پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
زعفران	گرم و خشک	هر چه تیز شد پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
عنبر	گرم و خشک	سیاه خوشبو پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
کافور جودان	سرد و خشک	هر چه تیز شد پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
قرنفل	گرم و خشک	هر چه تیز شد پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
جوزبوا	گرم و خشک	هر چه تیز شد پاکیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
دارچینی	گرم و خشک	هر چه تیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
الایچی	گرم و خشک	هر چه تیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه
انالیچاز	گرم و خشک	هر چه تیز بود	در دشت سخت	معدده پرا سخت	بجوانی و سیاه

ساق و رجا	گرم خشک	هر چه بزرگ بود	سردی دل را	از اضم زدن را	بکسب را
سنگ	گرم خشک	اگر سفید بود	حفظ شود	صلق را از سبک	ببسل
وقاع	سرد در	هر چه شود بزرگ	مالک تیزی	قی را دفع را	بمویز
پاییل گرد	گرم خشک	اگرچه نوبود	بلغم برود	خشکی را زد	شیر و دغن
پاییل در	گرم خشک	اگرچه بزرگ بود	و ده نده نای	صداع را	بصمغ
گشیز	سرد خشک	هر چه بزرگ بود	چشم رسی و باه را	تجا و دغه	ببسنه
جوانه	گرم خشک	اگرچه نوبود	معدده و سنگ	شیر عورت	ببضه مرغ
زیره سفید	سرد خشک	اگرچه نوبود	سرخ باوه را	زری آرد	با کثیر بانوکی
شکلیت	گرم خشک	هر چه نوبود	بخار معدده غم	بنیای چشم را	بلیونزرگ
کدو	سرد تر	هر چه بزرگ بود	سکین و خون	دمان آله کن	بار دغن و سرخ
بقتدر	سرد تر	اگرچه نوبود	تقی و صفا	مردم سرد مزاج را	بببند و دوزخ
سار باوزگ	سرد تر	اگرچه نوبود	شانه را	در دتی و دمه	با کثیر رصینی
سرکه	سرد تر	هر چه بزرگ بود	صفا و غم	سستی اندام را	ببدر از سینه
پیار	گرم	اگرچه نوبود	منی زیاده کند	افرا و چشم را	ببسرکه و شیر
بندی	گرم خشک	اگرچه نوبود	قن گرم در دگر	در دگر از دگر	ببسرکه و گوشت
آبکام	گرم خشک	هر چه نوبود	مردم سرد مزاج را	اشگی آرد	با کثیر کرمی
لیون خشک	سرد خشک	هر چه بزرگ بود	سنگ صفا	سرد مزاج را	بببخیل
پول	گرم تر	معدده موم	وسوس سردار	ضرب اندکست	بر دغن ستور
کندور	سرد تر	اگرچه نوبود	مولد بلغم است	تیزبیا	بر دغن ستور

پالوده	گرم وتر	پنجه خشک سفید بود	سینه و عروق را	سرد بود و سرد	فشانده افکند
جلابے	گرم وتر	پنجه شیر دار بود	غذا و سینه را	دیر گوارد	به ترشی
لوزینه	گرم وتر	پنجه پاکرزه بود	سینه و عروق را	سده قور کند	مینکبکین
عسل	گرم و خشک	پنجه سفید بود	غشایان بود	مخردان را	بسرکه
آب باران	سرد تر	پنجه زرد بود	سرفه را با جوده	سندھیا ترا	اندر کی ایو خورد
آب شیمه	سرد تر	کچمپه رود می ترسد	جگر گرم را	ماستی اندام	بر ریاضت
آب گرم	گرم با عرض	پنجه شکم بود	معدده و نفوذ	افزاده	بمعدده است
نان سیده	گرم وتر	پنجه زرد بود	شش را نیک	معدده را	بدری است
نان خشک	متوسط	پنجه زرد بود	تن را زرد کند	بند با بندد	بخر و نمک
نان منگی	گرم	پنجه کرم بود	موانع طبیع را	خارش را	نافرمانی را
نان سلجنت	خشک	پنجه زرد بود	مردان را	معدده را	خوردنهای او
نان خمیر	خلیطه	پنجه زرد بود	مغز را	بمضم است	بشیر است
کاک	انفان غلط	شک نیک بسیار	منسقار	باد انگیزد	بسنده و زرد
مرص	سرد و خشک	پنجه زرد بود	غذا نیکو بود	نقره را	بازره و پودنه
نان قطیر	گرم و خشک	پنجه زرد بود	خلیطه است	بمضم است	با پودنه و زرد
سبوسه	گرم و خشک	پنجه زرد بود	غذا نیکو بود	فیاض بود	با پودنه و زرد
براین	گرم وتر	پنجه زرد بود	مغز را	بمضم است	بر ریاضت
کوباب	گرم و خشک	پنجه زرد بود	دل و باغ را	دوید	بزرگ است
هر سینه	گرم وتر	پنجه زرد بود	آب را	بمضم است	بکوباب است

شراب انار	سرودتر	انچه از انار شیرین	باه و قوت	با دناک بود	بزنجبیل
شراب تخم کدو	سرودتر	انچه از انکه از انار	تسکین	درد بندد	کاغذ باد میخت
صندل	سرودتر	انچه از خشک	بها بر ضعیف	سرودر جان	بمشک
تاشار	تقاره	انچه از تاشار	بمنظر	جمله عنهار	در خرباس
شکار	سرودتر	انچه از شکار	خطا لطیف	تسکین	بمویز باد میخت
بسیب	سرودتر	انچه از ابرق	بجوش آرد	سرودی	اندر کک
کشی	سرودتر	انچه از کشی	از امها قوی	سینه ضعیف	بگرایه و خواب
بستی	سرودتر	انچه از بستی	درد سخت	بسیاری	ببند با و شیرتها
بیدار	سرودتر	انچه از بیدار	تسکین	دماغ سرد	خوشخامش
خواب	سرودتر	انچه از خواب	سایه	سرودی	بیداری کم خورد
افسانه	سرودتر	انچه از افسانه	خواب آرد	بسیار	ببند بود
سرودتر	سرودتر	انچه از سرودتر	بسیار	بسیار	ببند بود
مشک	سرودتر	انچه از مشک	بسیار	بسیار	ببند بود
کلاب	سرودتر	انچه از کلاب	بسیار	بسیار	ببند بود
شترخوار	سرودتر	انچه از شترخوار	بسیار	بسیار	ببند بود
اسفناخ	سرودتر	انچه از اسفناخ	بسیار	بسیار	ببند بود
لوزی	سرودتر	انچه از لوزی	بسیار	بسیار	ببند بود
سرودتر	سرودتر	انچه از سرودتر	بسیار	بسیار	ببند بود
کرم است	سرودتر	انچه از کرم است	بسیار	بسیار	ببند بود

رساله در بیان خواص محرم پزندگان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بود معتدل جسم نربا بقین +
 ز کایمیش پیش است زبان کار تو
 غلیظ است سرد است لحم جل +
 که لحم نکوتر نباشد از آن +
 در و چون کنی سر که و هم تره
 تن سرد را هیچ ناره زمان +
 قوی بادا میزد آن گور خسر

بقول حکیمان رسای زمین
 غلیظ است و سرد است و تقسیم
 ولی لحم گو سلا است معتدل
 ز لحم بز بچه چه پر سی نشان +
 سبک زود هضم است آهوبره
 در خشک و گرم است خو گوشه آن
 غلیظ است لحم گوزن ای پسر!

رساله در بیان خواص محرم پزندگان

ز گرم خشک اند با ایجان +
 مخور لحم ایشان مگر با شبر
 بدان پزایشان غذای دیگر +
 گو تر برو نیست بدتر از آن
 که هم گرم و خشک اند با آه
 مقوی شهوت دینی باد

در و در کبک و راجه وان
 قوی ویر هضم اند مرغان آب
 گو تر بچه و آنچه گرم اند تر +
 در کفایت بادا میزد آن +
 کانگ و در چوز با سنگ خوار
 ز کج خشک املی بگویم نشان

بجز که در آن وقت از چشمش میبارد
 بود باد نیکین بحسب جانوران

رساله در بیان حد استخوان

تستیس و نخست و سینه استخوان برین جمله است بنست ناست بنست و
 بند و سینه است بنست بنست استخوان پای تا استخوان شتاناگ و دو
 استخوان سرزانو که آن را آئینه گویند و استخوان را دو استخوان زیر پهلو است
 در مردی است منفذ سوراخ مردی در متصل است و کینز از آن بیرون آید
 چهل و هشت در پشت چهل و هشت انگه کور صلب چهل و هشت بالای سینه
 چهل و هشت درون تن بالای دست چهارده انگه پهلوئی که را متصل
 کرده اند بر سرفک بازو چهار مسا یعنی اربع تا بند دست بر کله و ندان بنست
 دو و انگه عورت را محاضنه دو صد و اندان از آن راه بیرون آید در پیشانی
 چهار و در بالای سر وصل شده است برین جمله این مقصد و شخصت است
 از آن که یکدیگر پیوسته اند و در یکدیگر در آمده وجود آدمی سیصد و پنجاه
 زانوسی و زیر موسی چشمه آن را چنان گویند همه رگ وجود آدمی تعلق بسرو و فقط

بنست

رساله در بیان انواع اول حضرت

مقول حکیمان است ای پر مجال	که هشتاد و چهار است نوع سوال
که در سوره یکی نوع درن	که مرد است بالای عورت ستان
که در بیان	کنم چند نوع به پشت بیان

جدول ایام بحران و غیر بحران
 جدول ایام بحران و غیر بحران
 جدول ایام بحران و غیر بحران

۱	بحران	۱۱	بحران خجید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلاصی	۱۲	مسهل بلا خلاقیت	۲۲	مسهل بلا خلاقیت	۳۲	مسهل بلا خلاقیت
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۳	مسهل بلا خلاقیت	۳۳	مسهل بلا خلاقیت
۴	بحران	۱۴	بحران خجید	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	دفع فی الواسط	۱۵	خلاصی	۲۵	مسهل بلا خلاقیت	۳۵	مسهل بلا خلاقیت
۶	بحران	۱۶	مسهل بلا خلاقیت	۲۶	مسهل بلا خلاقیت	۳۶	مسهل بلا خلاقیت
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	روز مهل بلا خلاقیت	۱۸	بحران	۲۸	خلاصی	۳۸	مسهل بلا خلاقیت
۹	بحران	۱۹	یوم مهل بلا خلاقیت	۲۹	مسهل بلا خلاقیت	۳۹	مسهل بلا خلاقیت
۱۰	یوم مهل بلا خلاقیت	۲۰	بحران	۳۰	خلاصی	۴۰	بحران

ملفوظ

درین آیات مجتبت التیام این کتاب فیض نبت ب علم طب لاجواست جبر
 یعنی طب یوسفی در رساله ایگوان و شریب رساله در خطا و رگ زن رساله در بیان
 عدد استخوان امور سرفه و در رساله دهنن فارور رساله در شناخت خیر و شر رساله
 در بیان انواع وصال و حضرت آن قصیده یوسفی مقطعات یوسفی جدول اوزار
 جدول ایام بحران رساله در شناخت بعض رساله در شناخت ایام بحران رساله در شناخت
 قصیده از قصیده قصیده در شناخت ایام بحران رساله در شناخت ایام بحران

